چارلز استنلی

آموزه
امنیت ابدی



انتشارات نور جهان

این کتاب ترجمه ای است از :

ETERNAL SECURITY

by : Charles STANLEY

فهرست

مقدمه

من همیشه به مفهوم «امنیت ابدی» معتقد نبوده ام زیرا از کوچکی در دامان کلیسای پنطیکاستی پرورش یافته بودم، فرقه ای که به «امنیت ابدی» چندان اعتقادی نداشت و غالباً بر ضد آن موعظه می کرد. مع الوصف، شخصاً هیچ گاه خود را با موعظه هائی از این دست مواجه ندیده ام. همیشه شیفته کلیسا بودم و غالباً پیش از همه در جلسات حاضر می شدم و یکراست به جای همیشگی خود در ردیف دوم می رفتم و درست مقابل کشیش می نشستم.

کلیسای پنطیکاستی «تقدس» را به دو دلیل دوست داشتم: نخست آنکه پدر بزرگم از کشیشان پنطیکاستی بود و دوم اینکه مادرم به این کلیسا ارادتی خاص داشت. خوب به یاد دارم بچه که بودم روزهای یک شنبه صبح زود از خواب برمی خاستم با عجله صبحانه می خوردم و روانه کلیسا می شدم. حتی وقتی که مادرم نمی توانست در کلیسا حضور یابد، خود به تنهائی می رفتم.

آن روزها، ماه ژوئن، ماه بیداری بود. در یکی از هفته های ژوئن سال ۱۹۴۴، سرپرستی جلسات بیداری به عهده زن مبشری به نام خانم ویلسن بود. وجود زنان مبشر در کلیسای پنطیکاستی «تقدس» پدیده ای غیر معمولی نبود. طبق روال همیشگی، یک شنبه صبح با اشتیاق روانه کلیسا شدم و بر جای همیشگی خود نشستم. همان لحظه با خود عهد کردم در تمام جلسات شبانه آن هفته حضور یابم. پس از اتمام سرود دسته سرایندگان، خانم ویلسن پشت منبر رفت و درباره نجات پیغامی قوی داد. دقیقاً به یاد ندارم چه گفت، همین قدر به خاطر دارم که در درون خود عمیقاً حس کردم باید به پیامش پاسخ گویم. وقتی از کسانی که خواهان نجات بودند دعوت شد که به جلو بروند، بی درنگ از جا برخاستم و جلو رفتم. هنوز به منبر نرسیده بودم که بی اختیار گریستم. همانجا زانو زدم و از مسیح خواستم مرا نجات دهد. چند

نفر از بچه های کانون شادی نیز دور و برم جمع شدند و برایم دعا کردند.

در پایان جلسه، شبان کلیسا از من خواست مقابل منبر بایستم و در مورد آنچه که مسیح برایم انجام داده است شهادت دهم. در حالی که همچنان اشک از چشمانم سرازیر بود پشت منبر رفتم و گفتم: «دقیقاً نمی دانم مسیح برایم چه کرده است، همین قدر می دانم که مرا نجات داده است.»

شبان دستش را بر شانه ام گذاشت و در حالی که در چشمانم می نگریست گفت: «چارلز، بزرگ شو و پسر خوبی باش تا وقتی که مُردی به آسمان بروی.»

گفتنش آسان است

خیلی زود دریافتم که خوب بودن آن قدرها هم آسان نیست. این مسئله هم که تقریباً هر آنچه از دید پسری دوازده ساله تفریح محسوب می شد از نظر کلیسای پنطیکاستی «تقدس» گناه بود، مشکل را دو چندان می کرد. در نتیجه مدام مشغول اعتراف بودم. از خدا طلب آمرزش می کردم و از آن بیم داشتم که مبادا توبه نکرده از دنیا بروم!

دیری نگذشت که دعوت خدا را در زندگی خود حس کردم. این امر در آن روزگار تنها به دو معنا بود: یا می بایست کشیش می شدم یا مبشر. آگاهی از دعوت خدا صرفاً ابر گناهی را که بر زندگی ام سایه افکنده بود بیشتر تیره و تار ساخت. نمی دانستم چگونه ممکن است بتوانم دیگران را کمک کنم در حالی که خود مدام در ایمان می لغزم! به راستی آیا ممکن بود در مقابل مردم بایستم و موعظه کنم در حالی که خود از نجات محروم بودم؟

پس از ورود به دانشگاه نیز کماکان عمیقاً بر این باور بودم که فرد ایماندار هیچ گاه نجات خود را از دست نمی دهد. بحث هائی که در خوابگاه می شد، اغلب در نهایت به موضوع مذهب کشیده می شد و من هم همیشه بنا به عادت معمول در دفاع از موضع خود به آیات فراوانی که از کتاب مقدس در چنته داشتم متوسل می شدم. اغلب هیچ کدام از دانشجویان با من هم

عقیده نبودند، اما وقتی می دیدم به رغم نجاتی که از آن دم می زنند، زندگی شان نفسانی است و هیچ ارتباط شفافی با مسیح ندارند، در موضع الهیاتی خود راسخ تر می شدم. به لحاظ الهیاتی بیش از هر زمان دیگر از حقانیت دیدگاه خود مطمئن بودم، اما در درونم جدالی بی امان در جریان بود.

با وجود دلایل محکمی که از روی کتاب مقدس در اثبات موضع خود اقامه می کردم، دقیقاً از آنچه می گفتم مطمئن نبودم. وقایع آن یک شنبه صبح سال ۱۹۴۴ هنوز روشن و واضح در خاطرم است. به یاد دارم که برای نخستین بار در زندگی احساس کرده بودم میان من و خدا صلح و آشتی حکمفرما است. می دانستم که در آن هنگام تولدی تازه یافته بودم. امکان اینکه روزی هر آنچه را در آن صبح یک شنبه به دست آورده بودم از کف دهم، قدری بعید و ناممکن می نمود. و اینکه وقایع آن روز هر از گاهی قابل تکرار باشد، عجیب و دور از ذهن به نظر می رسید.

اگر چه جدال درونی ام مرا می آزرد، ولی هیچ گاه احساس نمی کردم از خدا دور شده ام بلکه حتی در بحرانی ترین شرایط، آرامش درونی تسلی ام می داد. به نوعی می دانستم خدا هنوز دوستم دارد و مرا می پذیرد. درخواست های مکرر نجات بیشتر از روی عادت بود تا نیاز درونی. هرگز احساس نمی کردم نجات را از دست داده ام، با این حال دیدگاه کتاب مقدس در این باره ظاهراً روشن و صریح بود و بنابراین کماکان السابق در موضع خود ایستاده بودم.

دوران مدرسه علوم دینی

در پاییز سال ۱۹۵۴ وارد مدرسه علوم دینی «ساوت وسترن» شدم و درآنجا نیز با شور و حرارت تمام به بحث و جدل پیرامون مبحث «امنیت ابدی» ادامه دادم. کماکان قسمت هائی از کتاب مقدس را که فکر می کردم

به این موضوع مرتبط است به دقت مطالعه می کردم و تا مدتها نمی توانستم بفهمم چطور ممکن است کسی از روی کتاب مقدس چنین استدلال کند که فرد ایماندار در امنیتی ابدی به سر می برد و نجاتش را هیچ گاه از دست نخواهد داد، اما رفته رفته نظرم در این باره عوض شد.

جالب اینجا است که آنچه باعث شد در درستی موضع الهیاتی خود تردید کنم همانا مطالعه دقیق خود کتاب مقدس بود. البته این تغییر به یک باره حاصل نشد بلکه مدت ها طول کشید. هیچ کس مرا متقاعد نکرد که در اشتباهم بلکه برعکس، پس از مدتی دیگر حتی کسی حاضر نبود راجع به این موضوع با من بحث کند، زیرا اصرارم بر درستی این دیدگاه الهیاتی، دیگر بر همه محرز شده بود. اگرچه استدلال هائی که می آوردم کاملاً متقاعد کننده بود اما از درون در این باره احساس عدم قطعیت می کردم. به همین جهت همچنان به مطالعاتم در این زمینه ادامه دادم.

تک تک آیاتی را که در تائید یکی از این دو دیدگاه بود به دقت بررسی نمودم و از این رهگذر به دو واقعیت مهم پی بردم: نخست اینکه دریافتم در دفاع از موضع الهیاتی خود به آیه هائی از کتاب مقدس استناد می کنم ولی به متنی که آیه ای خاص در آن آمده کمترین توجهی ندارم. با تاملی دقیق تر در مباحثاتی که پیرامون آن آیات به راه انداخته بودم رفته رفته متوجه شدم آن آیات به هیچ وجه بدان معنا نیستند که من می پنداشتم.

دوم اینکه در پی مطالعاتم به این نتیجه رسیدم که مفهوم «نجات توسط ایمان» به هیچ وجه با این دیدگاه که فرد ممکن است نجات خود را از دست دهد سازگار نیست. اگر حفظ یا از دست دادن نجات شخص منوط به انجام یا عدم انجام کاری باشد در آن صورت نجات نه محض ایمان بلکه بر اساس اعمال فرد خواهد بود. روزی را که به این واقعیت مهم پی بردم خوب به یاد دارم. در آن روز خود را به لحاظ الهیاتی، بر سر دو راهی حس کرده بودم و دریافتم اگر بنا است کماکان به موضع الهیاتی خود پای بند باشم دیگر

نمی توانم نجات را تنها محض ایمان بدانم و بس.

گوئی نوری عظیم بر من تابیده بود. حال واقعیت را آشکارا در برابر خود می دیدم. می خواستم از فرط شادی فریاد بزنم. مانند کسی بودم که تازه از زندانی مخوف آزاد شده است. از اینکه آن همه سال در اشتباه بودم خدا را شکر کردم و سپاسش گفتم که پریشان و بیقرارم ساخته بود تا به جستجوی حقیقت برآیم و برای آن دعا کنم. و ناگاه اندیشه ای به ذهنم خطور کرد: از همان روزی که در دوازده سالگی دعا کرده و از عیسی خواسته بودم نجاتم دهد، از امنیتی ابدی برخوردار گشته بودم.

آن روز، نقطه عطفی در زندگی ام بود. درک این حقیقت صرفاً تغییری در دیدگاه الهیاتی من نبود، بلکه سرآغاز سیر در اسرار حقیقتاً عجیب و خارق العاده فیض خدا بود، سیری که یک عمر به طول انجامید. کلماتی چون آرامش و شادی از آن پس برایم معنائی کاملاً تازه داشت و دیگر نه صرفاً اصطلاحاتی ساده بلکه جزئی از تجربه و زندگیم گردید.

دریافتم اعتمادم به خدا به راستی کم بوده است، زیرا مشکل می توان به کسی اعتماد کرد اگر ندانیم دقیقاً چه رابطه ای با او داریم. امنیت از آن پس برایم صرفاً اطمینان از اینکه ابدیت را در کجا خواهم گذراند نبود، بلکه واژه ای بود به راستی وصف الحال رابطه صمیمانه ای که حال با مسیح داشتم: در امان بودم و کاملاً احساس امنیت می کردم زیرا مطمئن بودم خدا دوستم دارد و مرا می پذیرد و برای تک تک روزهای زندگی ام نقشه و اراده ای خاص دارد و به تک تک وعده هائی که داده وفا خواهد کرد. و بالاخره با اطمینان می دانستم ابدیت را در کجا خواهم گذرانید.

فقط من نیستم

هر از گاهی به کسانی برمی خورم که دقیقاً همان تفکراتی را دارند که زمانی من داشتم. موضوع صرفاً اختلاف نظر الهیاتی نیست که بتوان به

عنوان دیدگاهی متفاوت آن را پذیرفت، بلکه ابعادی بس گسترده تر دارد. اسارتی را که این نوع تفکر باعث آن است خوب می شناسم و نیک می دانم زندگی فرد را چگونه با احساس گناه و ترس تباه می سازد. عیسی می گوید: «حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد» (یوحنا ۸:۳۲). ثمره شناخت حقیقت، آزادی است، اما اگر از حقیقت غافل بمانیم سرنوشتی جز اسارت در انتظارمان نیست.

مرادم از نگارش این کتاب آن است که هر کس آن را می خواند آزاد شود تا بتواند در این آزادی از ارتباط صمیمانه ای که خدا بهائی گزاف برای آن پرداخته است بهره مند گردد، ارتباطی که ترس و اضطراب در آن جائی ندارد. به تجربه دریافته ام که تا در این مورد که آیا از امنیت ابدی برخوردارید یا خیر مطمئن نباشید، هیچ گاه روی شادی واقعی را نخواهید دید. از این رو دعایم این است که خدا از طریق این کتاب در زندگی شما عمل نماید تا با اطمینان کامل از اینکه فی الواقع در امنیت ابدی بسر می برید زیست نمائید.

فصل اول

اهمیت این موضوع در چیست؟

سالها است که این افتخار را داشته ام به عنوان شبان نخستین کلیسای باپتیست آتلانتا انجام وظیفه نمایم. هر بار که پیغامی می آورم به خوبی می دانم که شنوندگان حقیقی نه فقط اعضای کلیسای من، بلکه همچنین صدها نفر افراد متفرقه ای می باشند که از طریق برنامه رادیو و تلویزیونی ما موسوم به «تماس» (In Touch) به آنچه می گویم گوش فرا می دهند. از طریق این برنامه می توانم از محدوده چهار دیواری کلیسای محلی خود بسی فراتر رفته، با آنها که دور از کلیسا در منازل، اتاق خواب ها و خلوتگاه های خود یا در هتل یا زندان یا مکان های دیگر در سراسر آمریکا و حتی در برخی کشورهای مجاور زندگی می کنند ارتباط برقرار نمایم.

این امر گرچه افتخاری است بزرگ اما مسئولیت دشواری نیز هست. زیرا مرا وامی دارد بسیار مراقب باشم تا هر بار کسی برنامه «تماس» را می شنود جز با حقیقت مواجه نگردد. مدتها است که دریافته ام مردم علاقه ای به شنیدن نظرات من ندارند. همچنین در پی شنیدن پند و اندرز و موعظه هائی از این دست نیستند که در آنها مدام ادعا می شود همه چیز و همه کس خوب و عالی است. از آن مهمتر اینکه هیچ علاقه ای به تکرار آخرین اخبار و تحولات روز ندارند.

آنچه مردم به راستی تشنه شنیدن آن هستند، کلام حقیقت الهی است. می خواهند بدانند این کلام چگونه به زندگی شان مربوط می شود و تا چه حد در موقعیت های مختلف زندگی کاربرد دارد. به همین جهت صبح هر روز دوشنبه، هفته خود را با این دعا آغاز می کنم: «خداوندا، این هفته برای

من چه پیغامی داری؟» و سپس از خدا می پرسم: «پدر، چطور می توانم این پیغام را به بهترین وجه با دیگران در میان بگذارم؟»

یکی از نکات مثبتی که باعث شده در ادامه خدمت تلویزیونی خود تشویق و دلگرم شویم، همانا ماهیت بین الکلیسائی آن است. هر هفته نامه های بسیاری از کسانی دریافت می کنیم که عضو فرقه هائی متفاوت می باشند و برخی پروتستان و برخی نیز غیر پروتستان هستند.

این استقبال گسترده از برنامه بشارتی ما، بیانگر دو واقعیت است: نخست آنکه مردم به این نکته که برنامه ما از سوی کلیسای باپتیست ارائه می شود چندان توجهی ندارند و دوم اینکه بینندگان ما به خوبی می دانند از ارائه این گونه خدمات هیچ هدف پنهانی را دنبال نمی کنیم. به بیان دیگر، سعی نداریم نظام اعتقادی یا موضع الهیاتی خاصی را تحت لوای موعظه کتاب مقدس به آنها تلقین نمائیم و آنها می دانند آنچه در برنامه تلویزیونی «تماس» می شنوند درسی است عملی از خود کتاب مقدس.

مع الوصف گرچه چنین اعتماد و علاقه ای را که اعضای فرقه های مختلف کلیسائی نسبت به برنامه ما دارند، مایه خوشوقتی و نشان موفقیت می دانم ولی به هیچ وجه حاضر نیستم در ارائه تعالیم صحیح کتاب مقدسی مسامحه نمایم تا بلکه از این طریق مخاطبین برنامه را راضی نگاه داشته باشم. زیرا دیده ام مؤسسات بشارتی دیگری را که مرتکب چنین خطائی شده اند. هزینه ها و تعهدات مالی این گونه مؤسسات چنان سنگین است که به هیچ وجه نمی توانند حتی یکی از بینندگان خود را از دست بدهند. به همین خاطر است که تصمیم گرفته ایم به تدریج و به آرامی جلو رویم. درست است که تعداد مخاطبین ما تا اندازه زیادی بسته به بودجه ای است که در اختیار داریم اما پیغامی که می آوریم هرگز به بودجه ما بستگی ندارد.

مقصودم از تمام این حرفها این است که بگویم از همان آغاز نگارش این کتاب به خوبی می دانستم مطرح کردن آنچه به عقیده من دیدگاه

کتاب مقدس در مورد مبحثی امنیت ابدی است احتمالاً باعث رنجش برخی از برادران و خواهران عزیز ایماندار خواهد شد، البته بی شک قصدم از نگارش کتاب رنجور ساختن کسی نیست. کسانی که برای مدتی بیننده برنامه «تماس» بوده اند به خوبی می دانند که از دیرباز به این مفهوم معتقد بوده ام. در واقع می توانم شهادت دهم که از هنگامی که در مدرسه علوم دینی درس می خواندم پیرو این دیدگاه بودم. با این حال معتقد نیستم مفهوم امنیت ابدی مفهومی است خاص کلیسای باپتیست. امید من این است که در خلال خواندن این کتاب دریابید که این آموزه در وهله نخست، آموزه ای است «کتاب مقدسی» و وقتی می گوئیم مفهومی باپتیستی است مراد صرفاً آن است که کلیسای باپتیستی این تعلیم را در شمار آموزه های اعتقادی خود آورده است.

با این حال به رغم اینکه می دانم واکنش برخی به این کتاب منفی خواهد بود، در نگارش آن لحظه ای درنگ نخواهم کرد. می پرسید: چرا؟ چون که مبحث امنیت ابدی مبحثی است به غایت مهم. این موضوع که آیا نجات، امری است ابدی یا خیر، موضوع ساده ای نیست که به دیگر مباحث ایمانی ربطی نداشته باشد، بلکه پاسخی که بدان می دهیم یکسره بیانگر دیدگاه الهیاتی ما است. حتی از حیطه الهیات نیز بسی فراتر است، زیرا تک تک جنبه های زندگی ما را تحت تاثیر قرار می دهد، از دعای آغاز هفته و رازگاهان گرفته تا واکنش ما در برابر شکست یا کامیابی در زندگی. آنگاه که بر بالین عزیزان از دست رفته خود ایستاده ایم نیز همین موضوع فکر ما را به خود مشغول می دارد. آری، امنیت ابدی موضوعی است بسیار مهم!

اگر مفهوم امنیت ابدی صرفاً مفهومی الهیاتی بود و مایه سرگرمی الهی دانان، پرداختن به آن را به الهی دانان بهتری محول می کردم. نیز تردید ندارم در این باره آثاری بس کامل تر نگاشته شده است، اما این کتاب رساله ای الهیاتی نیست بلکه موضوع آن محبت است، محبتی که مسیح تجلی

کامل آن بود. نیز موضوع آن فیض است، فیضی بی پایان که حد و مرز نمی شناسد. این کتاب در مورد اشتیاق وافر خداست به اینکه رابطه گسسته خود با اشرف مخلوقاتش یعنی انسان را یک بار و برای همیشه مرمت نماید.

احساس اطمینان

موضوع اینجا است که اگر نجات را ابدی ندانیم، چندین واقعیت مهم زیر سئوال می رود. نخستین آنها احساس اطمینان است. اگر نجات ما به چیزی جز کار مسیح بر صلیب بستگی داشته باشد، قطعاً دچار مشکل خواهیم بود یا لااقل دیر یا زود دچار مشکل خواهیم شد. اگر تداوم نجات ما به خودمان بستگی داشته باشد، مشکل می توان در این خصوص پیوسته در اطمینان کامل بسر برد. امید آری، اما اطمینان و قطعیت خیر.

و حال آنکه یوحنای رسول یک رساله کامل را به این موضوع اختصاص داد که به ایمانداران که حتی از نزدیک آنها را ندیده بود اطمینان دهد که به راستی در زمره نجات یافتگان هستند:

> این را نوشتم به شما که به اسم خدا ایمان آورده اید تا بدانید که حیات جاودانی دارید.

(اول یوحنا ۱۳:۵)

اگر مطمئن نباشیم که خدا ما را پذیرفته است، آرامش نیز نخواهیم داشت. اگر آرامش نباشد، شادی نیز نخواهد بود و اگر شادی نباشد، هیچگاه نخواهیم توانست خدا را بی هیچ قید و شرطی دوست داشته باشیم. چرا؟ به این دلیل که کسی که احساس اطمینان نمی کند انگیزه اعمالش لااقل تا اندازه ای ترس است و ترس و محبت چندان تناسبی با هم ندارند زیرا هر یک از تاثیر دیگری می کاهد. از این گذشته، ترس اغلب به نگرانی می انجامد. بیائید لحظه ای واقع گرایانه به این موضوع بنگریم: اگر از بابت

نجات خود مطمئن نباشیم چگونه می توانیم دور از نگرانی بسر بریم؟ (رجوع کنید فیلیپیان ۶:۴).

بخشش

واقعیت دیگری که زیر سئوال می رود بیکرانی بخشش خدا است. مسیح برای کدامیک از گناهان ما مرد؟ وقتی او را به عنوان نجات دهنده خود پذیرفتید کدام دسته از گناهان شما بخشیده شد؟ اگر گناهانی که پس از ایمان آوردن به مسیح مرتکب می شوید بر رابطه شما با نجات دهنده خط بطلان بکشد، آیا نمی توان چنین نتیجه گرفت که مسیح آن دسته از گناهان را بر صلیب نیامرزید؟ اگر او به خاطر گناهان ما مرد، پس برای تمام گناهان ما مرد. تمایز قائل شدن میان گناهان قابل بخشایش و گناهان نابخشودنی به هیچ وجه با تعالیم کتاب مقدس سازگار نیست. زمان ارتکاب گناه به هیچ وجه مهم نیست، زیرا از دیدگاه صلیب جملگی مربوط به آینده اند. باور نداشتن به مفهوم امنیت ابدی به معنی باور نداشتن به کار مسیح بر صلیب است.

تنها محض ایمان

واقعیت «نجات محض ایمان» نیز زیر سئوال می رود. به محض اینکه اعمال نیکو را در روند نجات دخیل بدانیم، دیگر نمی توان ادعا کرد که نجات تنها محض ایمان است و بس بلکه به صورت «نجات محض ایمان و اعمال» درمی آید. اعتقاد ضمنی به اینکه نجات ما در گرو اعمال نیکو (یا گناه نکردن) است بدان معنا است که خود را مسئول تداوم نجات خود بدانیم. در آن صورت هر کس حق خواهد داشت در آسمان به کثرت اعمال نیکوئی که انجام داده است ببالد.

این گفته نیز که اعمال نیکوی ما ثمره فیض خدا است، مشکلی را حل نمی کند زیرا آن وقت این سئوال پیش می آید که چه کسی این فیض را هر

روزه به ما ارزانی می‌دارد؟ و بنابراین باز برمی‌گردیم به همانجا که بودیم. اگر نجات امری ابدی نباشد، به هیچ وجه نمی‌توان گفت تنها محض ایمان است و بس.

بیندیشیم

اگر مسیح آمد تا گمشدگان را بجوید و نجات بخشد،
ولی در عین حال به نوعی می‌توان نجات خود را از دست داد
و بدین گونه کار مسیح را باطل ساخت،
آیا عاقلانه‌تر نمی‌بود که خدا به مجرد آنکه نجات می‌یافتیم
ما را به آسمان می‌برد تا نجاتمان باطل نگردد؟
آیا نه این است که با نگاه داشتن ما بر این زمین بیهوده،
ما را در خطر از کف دادن نجات می‌اندازد؟

محبت

اگر فرض کنیم گناه یا بی‌ایمانی باعث می‌شود نجات خود را از دست دهیم، در آن صورت محبت ما انسانها بسی کامل‌تر و عظیم‌تر از محبت خدا خواهد بود. اگر خدا برای ارتباط برقرار نمودن با فرزندان خود حتی یک شرط قائل شود در آن صورت دیگر نمی‌توان گفت که محبتش بی‌قید و شرط است. از طرفی نیز خود شخصاً افراد بسیاری را دیده‌ام که در حق اعضای خانواده خود محبتی بس عظیم و بی‌شائبه نشان داده‌اند و حال آنکه به کسانی محبت نموده‌اند که به هیچ وجه شایستگی این محبت را نداشته‌اند.

ممکن است بگوئید: «اما تقدس خدا ایجاب می‌کند کسانی که می‌خواهند با او در ارتباط باشند برخی اصول را رعایت نمایند. ذات خدا مانع از آن است که او بتواند با کسانی که مدام محبتش را رد می‌کنند ارتباط داشته باشد.»

اما این استدلال نیز وارد نیست. اگر بنا باشد تقدس خدا او را بر آن بدارد که در ازای ارتباط با کسانی که دوستشان دارد چیزی از آنان مطالبه نماید، در آن صورت تقدس خدا مانعی بر سر راه محبت بی‌قید و شرط او خواهد بود! اگر بپذیریم که تقدس شرط محبت الهی است، در آن صورت این محبت دیگر بی‌قید و شرط نخواهد بود. اگر خدا بنا به ذات خود ناگزیر باید از برخی افراد دوری جوید، در آن صورت ذات او مانعی است بر سر راه محبت بیکران و بی‌قید و شرط او.

بشارت

مسیحیانی که از رابطه خود با خدا مطمئن نیستند نمی‌توانند محبت الهی را به خوبی با دیگران در میان بگذارند، زیرا اغلب درگیر نگرانی‌های شخصی در مورد نجات خودشان هستند. البته نمی‌گویم هر کس که ایده «نجات برای همیشه» را قبول ندارد لزوماً دچار این مشکل است، اما بسیاری را دیده‌ام که به راستی از این بابت در رنج هستند.

«روبرت» در این باره مثال خوبی است. مسئله امنیت ابدی یک دم آسوده‌اش نمی‌گذاشت. هر بار با او صحبت می‌کردم به نوعی موضوع صحبت را به این مبحث می‌کشاند. کار به جائی رسید که کم‌کم تا او را می‌دیدم وسوسه می‌شدم یا فرار کنم یا خود را به کاری سرگرم کنم تا دوباره موضوع همیشگی را پیش نکشد: «دکتر استنلی نظرتان راجع به فلان آیه کتاب مقدس چیست؟»

روبرت را مثال زدم چون نمونه رقت‌انگیز وضعیتی است که بارها خود را با آن مواجه دیده‌ام: فردی چنان در موضوعی غرق می‌شود که تعادل را از دست می‌دهد. ظاهراً امنیت ابدی یکی از همین موضوعات است. تاسف‌بار اما جالب است که ببینیم این وضعیت تا چه حد در شور و اشتیاق فرد برای بشارت تاثیر منفی می‌گذارد.

کانون توجه

مادام که بپندارم شخصاً در روند نجات خود نقش دارم، طبیعتاً به جای آنکه به مسیح توجه داشته باشم بیشتر به خود توجه خواهم داشت و حال آنکه در کتاب مقدس به ما فرمان داده شده که مسیح را کانون توجه خود قرار دهیم (رجوع کنید فیلیپیان ۴:۸؛ کولسیان ۳:۲؛ عبرانیان ۱۲:۱-۲). البته تردیدی نیست که هر فرد مسیحی باید پیوسته خود را تفتیش کند و در چند و چون رابطه اش با خدا بیندیشد، اما هیچ گاه نباید بر خود متمرکز شود و خود را مرکز توجه قرار دهد، زیرا هیچ گاه نخواهیم توانست یکسره بر مسیح بنگریم مگر آنکه نخست در خصوص رابطه خود با او احساس امنیت نمائیم.

به تجربه دریافته ام که هر چقدر کسی بیشتر به خود توجه داشته باشد و خود را مرکز توجه قرار داده باشد، به همان نسبت در زندگی کمتر احساس امنیت و آرامش خواهد کرد. بر عکس، هر چقدر کسی بیشتر به مسیح توجه نماید و او را مبنا قرار دهد، راحت تر خواهد توانست زندگی خود را تمام و کمال به او بسپارد.

کسانی که مدام درباره وضع روحانی خود نگرانند و از این بابت هیچ احساس امنیت نمی کنند، اغلب به دام شریعت گرائی گرفتار می آیند. شریعت گرائی نیز تقریباً همیشه با دو معضل خانمان برانداز همراه است: اول خود فریبی (توجیه و سرپوش گذاردن بر گناه به منظور کاستن از احساس گناه) و دوم کبر و غرور. این دو، دست به دست هم داده دقیقاً متضاد آنچه را مسیح می خواست برای ما انجام دهد، در زندگی فرد عملی می سازند.

خود فریبی و انکار پیاپی گناه نیز در نهایت دست به دست هم داده باعث گناهان بیشتر و بزرگتر می شود. کبر و غرور در این گونه موارد وضع را وخیم تر می کند و در فرد روحیه عیبجوئی به وجود می آورد. کافی است به ایمانداری بنگریم که می پندارد از طریق انجام اعمال نیکو می تواند خدا را راضی نماید. چنین فردی بی تردید جز قدیسی ضعیف النفس نتواند بود.

تجربه به من نشان داده است که این گونه افراد در ظاهر کاملاً وقف تقدس و دینداری هستند، اما در حقیقت دیری نمی گذرد که به ناگاه میدان را خالی می کنند. زندگی این گونه افراد غالباً درست نقطه مقابل آن کمال مطلوبی است که در آغاز در پی آن بوده اند. این است خطر زندگی بدون اطمینان از نجاتی ابدی.

حفظ تعادل

اینها تنها چند مورد از موارد بیشماری است که مستقیماً به دیدگاه فرد در مورد مفهوم امنیت ابدی مربوط می شود. این موضوع تنها محدود به حیطه الهیات نیست که بگوئیم موضوع بحث مشتی الهی دان است و بس، بلکه مستقیماً به زندگی کنونی تک تک ما ایمانداران مربوط می شود. صرف نظر از موضعی که در این خصوص اتخاذ می کنیم، مفهوم امنیت ابدی تاثیری مستقیم بر تصورات ما راجع به خود، خدا و همنوعان ما خواهد داشت. به همین خاطر خود را موظف می بینم در خصوص این مبحث بسیار مهم سخن بگویم. به علاوه به همین دلیل دعایم این است که شما نیز خود را موظف بدانید تا رسیدن به نتیجه ای قطعی در مورد نجات خود، بارها و بارها این کتاب را مطالعه نمائید.

آیا می دانید؟

۱) چرا آموزه امنیت ابدی چیزی بیش از یک مبحث الهیاتی صرف است؟
۲) پاسخ شما به این پرسش نگارنده چیست: اگر در مورد نجات خود اطمینان نداشته باشم چگونه ممکن است به دور از اضطراب و نگرانی زندگی نمایم؟
۳) چرا زمان ارتکاب گناه ربطی به واقعیت نجات ما ندارد؟
۴) دو پیامد منفی را که تقریباً همیشه نتیجه شریعت گرائی هستند نام ببرید.

فصل دوم

موضوع مورد بحث

برای حل هر مشکلی نخست باید تعریفی جامع از آن مشکل ارائه داد. در این فصل به بررسی دلایلی می پردازیم که کسانی که معتقدند نجات را می توان از دست داد در توجیه موضع خود اقامه می کنند و در پس زمینه تاریخی این دیدگاه نیز مروری گذرا خواهیم داشت و آنگاه به اختلاف نظرهائی که میان پیروان این نگرش وجود دارد خواهیم پرداخت.

بُعد تاریخی...

این دیدگاه از بعد تاریخی با الهیات آرمینیوسی ملازم است. یعقوب آرمینیوس، الهی دان هلندی بود که در اواخر قرن شانزدهم و در بحبوحه نهضت اصلاحات دینی می زیست. در مقام فردی الهی دان با تعالیم کالوینی مسلک کلیسای خود از در مخالفت درآمد و به ویژه پیرامون مفاهیمی چون جبر، اراده مطلق خدا و امنیت ابدی نظریاتی ارائه داد.

آرمینیوس معتقد بود آنچه برگزیدگی انسانها را تعیین می کند همانا پاسخی است که خود انسان به دعوت همگانی خدا برای نجات می دهد. به بیانی دیگر، خدا از خلال زمان به ما آدمیان نگریسته، نیک می داند چه کسانی دعوت نجات پسرش را می پذیرند. بر اساس همین پیش آگاهی نیز بود که کسانی را که می دانست سرانجام او را خواهند پذیرفت، برگزید. و از آنجا که برگزیدگی انسان به پاسخی که خود فرد به دعوت خدا می دهد بستگی دارد، بنابراین اگر کسی بعد از ایمان این دعوت را رد نماید طبعاً برگزیدگی خود را از دست خواهد داد. نتیجه آنکه هیچ گاه نمی توان در مورد نجات اطمینان کامل داشت و برای همیشه احساس امنیت کرد.

پیروان امروز آرمینیوس

از زمان آرمینیوس تاکنون بسیاری از واعظین و الهی دانان برجسته که جان وسلی یکی از آنها است، از عقاید وی پیروی کرده اند. امروزه نظریات آرمینیوس عمدتاً در کلیسای نازارین (The Nazarene Church)، کلیسای وسلی و فرقه هائی که بر روی هم به «جمعیت تقدس مسیحی» مشهورند تعلیم داده می شود.

امروزه تفکر آرمینیوسی نوین عمدتاً در میان انجیلی ها طرفدار دارد. از سوی دیگر، پیروان آرمینیوس قائل به الوهیت مسیح، تولد او از مریم باکره، رستاخیز بدن مسیح و خطاناپذیری کتاب مقدس می باشند.

دو مکتب مجزا

در میان پیروان الهیات آرمینیوسی نیز همچون هر نظام آموزه ای دیگر، تفاوتها و اختلاف سلیقه هائی مشهود است. به جرات می توانم بگویم که تاکنون در مورد مبحث امنیت ابدی با صدها نفر گفتگو کرده ام. برخی مایل به گفتگو و بحث بوده اند و برخی نیز بیشتر در جستجوی پاسخی برای سئوالات بی شمار خود در این زمینه بوده اند. از خلال این بحث و گفتگوها به این نتیجه رسیده ام که منکرین جاودانه بودن کار نجات، دو دسته اند.

انکار ایمان

گروه نخست کسانی هستند که به لحاظ الهیاتی به دیدگاه سنتی آرمینیوسی در این زمینه تعلق خاطر دارند. به عقیده اینان، فرد ایمانداری که به راستی تولد تازه دارد، چنانچه از ایمان مسیحی بازگردد ممکن است نجات خود را یکسره از دست دهد (زیرا دیگر به مسیح ایمان ندارد و بر او توکل نمی کند). چنین کسی اصطلاحاً «مرتد» نامیده می شود. فرد مرتد بنا به تعریف کسی است که «ایمان خود را تعمداً انکار یا ترک نماید.» پیروان این دیدگاه غالباً آنچه را کتاب مقدس از آن به عنوان سقوط یا

«افتادن» یاد می کند به ارتداد تعبیر می کنند (عبرانیان ۶:۴-۶).

پیروان این دیدگاه در توجیه موضع خود همواره به آیات ۴ الی ۶ از باب ششم رساله به عبرانیان استناد می کنند. در طول خدمت روحانی ام، در مورد تفسیر این آیات بیش از هر قسمت دیگر کتاب مقدس از من سئوال شده است. حق هم دارند. ببینید این متن چه می گوید:

> زیرا آنانی که یک بار منور گشتند و لذت عطای سماوی را چشیدند و شریک روح القدس گردیدند و لذت کلام نیکوی خدا و قوات عالم آینده را چشیدند، اگر بیافتند، محال است که ایشان را بار دیگر برای توبه تازه سازند، در حالتی که پسر خدا را برای خود باز مصلوب می کنند و او را بی حرمت می سازند.

(عبرانیان ۶:۴-۶)

آنچه در نظر پیروان این طرز تفکر مهم است و باعث از کف دادن نجات می شود، نه لزوماً وفاداری بلکه ایمان به خدا است. این گروه کوتاهی های اخلاقی را چنانچه موقتی باشند به لحاظ الهیاتی باعث از دست دادن نجات نمی دانند. این واقعیت که فرد ایماندار هر از چندگاهی در گناه می افتد لزوماً بدان معنا نیست که نجاتش در خطر است. اما زن یا مردی که تعمداً به مسیح و کلیسا و تمام اصول ایمانی که زمانی بدان پای بند بوده پشت کند، از دیدگاه آنان بی تردید از دایره ملکوت خارج و مجدداً به قلمرو تاریکی قدم نهاده است. اینان چنین استدلال می کنند که اگر در انتخاب مسیح آزاد و مختاریم، آیا نه این است که در رد او نیز مختاریم؟

در توجیه این استدلال غالباً به مثل برزگر استناد می شود (رجوع کنید لوقا ۸:۵-۱۴). برزگر بذر خود را بر چهار نوع زمین می پاشد که نمایانگر اشخاص مختلف و پاسخ های مختلف آنها به دعوت انجیل است. بی ایمانان به زمین کنار جاده تشبیه شده اند. و اما زمین سنگلاخی نمایانگر کسانی

است که «چون کلام را می شنوند، تا مدتی ایمان دارند اما در وقت آزمایش مرتد می شوند» (آیه ۱۳).

بی تردید همگی ما نظیر چنین کسی را دیده ایم. کسی که می گوید: «بلی، زمانی به این جور چیزها معتقد بودم، اما الان دیگر نیستم.» چنین کسی زمانی به راستی فردی ایماندار بوده، اما اتفاقی افتاده که باعث شده به مسیح پشت کند و اکنون دیگر ایماندار نیست. در نظر کسانی که به مفهوم امنیت ابدی اعتقاد ندارند، عبارت «افتادن» یا مرتد شدن در این آیه به معنای از دست دادن نجات است.

در واقع نه تنها آنانی که با خدا ضدیت می ورزند بلکه حتی کسانی که از سر ساده لوحی فریب تعالیم غلط را خورده اند و از راه راست منحرف شده اند نیز در خطر از دست دادن نجات قرار دارند. پولس از اینکه می بیند مسیحیان غلاطیه از حقیقت «برگشته اند» و به «انجیلی دیگر» روی آورده اند، ابراز شگفتی می کند (غلاطیان ۱:۶). وی کمی بعد راجع به همین عده می نویسد:

> همه شما که می خواهید به شریعت عادل شوید، از مسیح باطل و از فیض ساقط گشته اید. خوب می دویدید. چه کسی شما را از اطاعت راستی منحرف ساخت؟

غلاطیان ۵:۴ . ۷

به ویژه به لحن تند پولس آنگاه که وضع روحانی فعلی ایمانداران غلاطیه را توصیف می کند توجه کنید: آنان «از مسیح باطل» و «از فیض ساقط» گشته اند.

مشابه این وضعیت را در رساله اول پولس به تیموتائوس شاهد هستیم. پولس در آنجا پیشگوئی می کند که در ایام آخر برخی از ایمانداران به تعالیم غلط فریفته خواهند شد:

ولیکن روح صریحاً می گوید که در زمان آخر بعضی از ایمان برگشته، به ارواح مضل و تعالیم شیاطین اصغا خواهند نمود، به ریا کاری و دروغگویان که ضمائر خود را داغ کرده اند.
اول تیموتائوس ۴:۱-۲

در اینجا نیز بار دیگر به عبارت «برگشتن» یا مرتد شدن برمی‌خوریم. مراد در اینجا آشکارا برگشتن از دین و پشت کردن به اصول ایمانی و اعتقادات گذشته است.

در دو مورد اخیری که ذکر کردیم، ایمانداران در «گناه» به مفهوم اخلاقی نبودند بلکه صرفاً اغوا شده و به آنچه تحریفی از حقیقت بود روی آورده بودند. با این حال ظاهراً از لحن این آیات چنین برمی‌آید که نتیجه ساده لوحی شان چیزی جز لعنت و هلاکت ابدی نیست.

بیندیشیم
اگر نجات ما واقعیتی از کف دادنی بود، چگونه ممکن بود
مسیح در مورد کسانی که به آنان حیات جاوید می بخشد بگوید:
«هرگز هلاک نخواهند شد؟»
(یوحنا ۱۰:۲۸)

حتی اگر یک نفر حیات جاودان بیابد
و آنگاه آن را بواسطه گناه یا ارتداد از کف دهد،
آیا نه این است که هلاک خواهد شد
و با هلاکت خود بر گفته عیسی خط بطلان خواهد کشید؟

افتادن و برگشتن هر روزه

اغلب دیده ام اکثر کسانی که به مفهوم امنیت ابدی اعتقاد ندارند، دقیقاً نمی دانند نجات را کی و چگونه ممکن است از دست داد. مطمئن نیستند دقیقاً چه چیز باعث از دست دادن نجات می شود. تنها می دانند که نجات پدیده ای است از کف دادنی! به قول یکی از آنها «درست است که خدا رحیم و رئوف است، اما احمق نیست.» به بیان دیگر، زمانی می رسد که کاسه صبر خدا لبریز می شود و می گوید: دیگر بس است! اما اینکه این لحظه دقیقاً کی فرا می رسد، اکثر آنها نمی دانند.

برخلاف دسته اول که می گویند فرد ایماندار تنها در صورتی نجات خود را از دست می دهد که آشکارا و تعمداً از ایمان برگردد، این گروه دوم معتقدند نجات فرد ایماندار در گرو اخلاق و رفتار و نحوه زندگی روزمره او است. مطابق این دیدگاه، امنیت ابدی فرد ایماندار بسته به اراده و عزم راسخش در جد و جهد مداوم به سوی نیل به تعالی معنوی است. آیا نه این است که پولس ایمانداران را تشویق می کند که نجات خود را «با ترس و لرز به عمل آورند» (فیلیپیان ۲:۱۲)؟ چرا «با ترس و لرز»؟ زیرا ظاهراً می دانست انسان هر آن ممکن است نجات خود را از دست دهد.

درک ابدی بودن نجات قدری مشکل است

بسیاری از مردم مفهوم امنیت ابدی را نه با استناد به کتاب مقدس بلکه صرفاً از دیدگاهی عملی واقع گرایانه نفی می کنند. برگردیم به آن جوانی که می گفت خدا «رحیم» است اما نه «احمق». علت چنین تفکری چیست؟ گوینده آن بی تردید در مورد واکنش خدا خوب فکر کرده و احتمالاً پیش خود این گونه نتیجه گیری کرده است:

۱) خدا مقدس است و از فرزندانش نیز انتظار دارد مقدس باشند.
۲) خدا رحیم و بخشنده است.

۳) اگر فرد مسیحی مدام در زندگی روحانی خود نافرمانی کند، سرانجام کاسه صبر خدا لبریز می شود و رحمت خود را کنار نهاده بر طبق تقدس خود با وی برخورد می نماید.

۴) در آن صورت خدا بنا به انتظاری که از فرزندان خود دارد و می خواهد مقدس و مطیع باشند، با فرزند سرکش خود رفتار می نماید.

۵) این امر ممکن است در نهایت باعث شود خدا چنین فردی را از جرگه نجات یافتگان حذف کرده وی را در شمار لعنت شدگان منظور دارد.

۶) زیرا آیا نه این است که خدا نمی تواند آنچه را مغایر ذات مقدس او ست تحمل نماید؟ درک مفهوم امنیت ابدی برای جوانی که مثال زدم به هیچ وجه میسر نبود. چرا خدا باید مدام کسی را که از او و از پسرش نافرمانی می کند تحمل نماید؟ اگر کسی به ایمان گذشته خود پشت کرده باشد بدان معنا است که پیمان نجات خود را شکسته و زیر پا نهاده و سهم خود را بجا نیاورده است. بنابراین خدا هیچ مجبور نیست چنین کسی را کماکان در مسیر نجات نگاه دارد.

مفهوم امنیت ابدی چندان عادلانه به نظر نمی رسد

استدلال دیگری که در رد مفهوم امنیت ابدی آورده می شود و بارها آن را شنیده ام، به مسئله عدالت مربوط می شود. آیا عادلانه است «مسیحیانی» که طریق دنیا را در پیش گرفته اند در همان سعادت ابدی سهیم گردند که مخصوص کسانی است که در تمام طول زندگی خود از مسیح پیروی نموده اند؟ آیا خدای عادل می تواند اجازه دهد ایمانداران و بی ایمانان پاداشی یکسان داشته باشند؟ از این گذشته آیا در خود کتاب مقدس گفته نشده آنانی که مسیح را در حضور مردم انکار نمایند، او نیز در پیشگاه پدر آسمانی خود آنها را انکار خواهد نمود؟ (رجوع کنید متی ۱۰:۳۳) اگر بنا باشد هر کس هر طور بخواهد زندگی کند و

سرانجام نیز به آسمان برود، دیگر چه لزومی دارد زندگی مقدس و خداپسندانه ای داشته باشیم؟

عامل ترس

نکته دیگری که بی شباهت به مسئله عدالت نیست، مسئله آزادی است. افراد بسیاری سخت از تعلیم آموزه امنیت ابدی در هراسند و می پندارند بهانه ای است برای گسستن از هر نوع قید و بند و آداب اخلاقی. همین اواخر شخصی به من گفت: «به گمانم بهتر است در مورد مبحث امنیت ابدی سخن نگوئیم.» وقتی علت را پرسیدم جواب داد: «گمان نمی کنم مردم برای چنین آزادی بی حد و حصری آمادگی داشته باشند.» منظور او این بود که اگر مسیحیان تصور کنند می توانند هر کاری بخواهند انجام دهند و عاقبت نیز به آسمان می روند، به راستی هر کاری بخواهند انجام خواهند داد! هر از چند گاهی به کسانی برمی خورم که دقیقاً چنین طرز تفکری دارند و به هیچ وجه در پی آن نیستند که به زندگی روحانی خود سر و سامانی دهند زیرا نیازی به این کار نمی بینند. بر طبق آموزه امنیت ابدی می توانند به اصطلاح هم خدا را داشته باشند و هم خرما را. بنابراین دیگر چه نیازی به عوض شدن است؟ کسانی که چنین طرز تفکری دارند بسیاری را از آموزه امنیت ابدی بیزار و رویگردان می سازند، چرا که بدین ترتیب هر عملی مجاز محسوب می شود.

«نجات آری، آسمان شاید»

پدر زنم مرد خارق العاده ای بود که در اواخر عمر به مسیح ایمان آورد اما ایام از دست رفته را به خوبی جبران کرد. هر بار که به ملاقاتش می رفتم یا تلفنی با او صحبت می کردم، دهها سئوال راجع به کتاب مقدس داشت. سه الی چهار بار در هفته به اتفاق همسرش به کلیسا می آمد و تا روز آخر حیاتش

پیوسته در ایمان رشد می کرد و به جلو گام برمی داشت. مع الوصف هیچ گاه از نجات خود مطمئن نبود.

می پرسیدم: «آقای جانسن، آیا مطمئن هستید که مسیح را به عنوان نجات دهنده خود پذیرفته اید؟»

جواب می داد: «اوه، البته. او هم اکنون در قلب من ساکن است.»

- «پس بنابراین اگر همین الان از این دنیا بروید، آیا اطمینان دارید در آسمان چشم خواهید گشود؟»

- «اوه، نه. از این بابت چندان مطمئن نیستم.»

این سئوال را بارها و بارها از او می پرسیدم و هر بار همان جواب را می داد. هرگز هم نتوانستم متقاعدش کنم که اگر مسیح را پذیرفته، دیگر نباید در مورد زندگی پس از مرگ نگران باشد. مشکل وی مربوط به هیچ قسمت بخصوصی از کتاب مقدس نبود بلکه او صرفاً نمی توانست بپذیرد که خدا به راستی تمام گناهانی را که قبل از توبه اش مرتکب شده، بخشیده است. نمی توانست باور کند که خدا به راستی تا بدین حد بخشنده و مهربان است. مطمئن بود فردی است مسیحی اما آسمان رفتن مسئله دیگری بود.

کسانی چون پدر زنم را بارها دیده ام. کسانی که ایمان دارند مسیح در راه گناهان آنها مرد و خدا را به راستی با تمام وجود دوست می دارند اما هیچ گاه نمی توانند با اطمینان بپذیرند که خدا گناهانشان را بخشیده است. یک روز از بابت نجات خود مطمئن اند و روز دیگر در این باره تردید دارند. دائم در سردرگمی بسر می برند. امیدوارند به آسمان بروند اما مطمئن نیستند.

نظری به جلو

چه باید کرد؟ شما در این باره چه نظری دارید؟ آیا آنچه شما را نگران کرده آیه ای از کتاب مقدس است یا تجربه ای شخصی که قادر نیستید آن را از ذهن خود پاک کنید؟ آیا مشاهده کسانی که به بهانه آموزهٔ امنیت ابدی

مرتکب هر گناهی می شوند شما را از این مفهوم بیزار و گریزان ساخته است؟ آیا از کودکی به شما چنین یاد داده اند که ایده «نجات برای همیشه» ایده ای است ساخته و پرداخته باپتیست ها یا دیگر فرق مذهبی؟

در این کتاب، تک تک این ایرادات را به تفصیل بررسی خواهیم نمود. مبحث امنیت ابدی، مبحثی است سنگین که پاسخ هائی عمیق و جامع می طلبد. من منتهای سعی خود را خواهم نمود تا در این باره واضح و جامع سخن گویم. اگر می بینید مطالب برخی قسمت ها بیش از اندازه پیچیده و گیج کننده است دلسرد نشوید. هدف من این است که تمام پرسش ها و ایراداتی را که ممکن است در خصوص این مبحث مطرح شود پیش بینی کنم. اگر این کتاب بتواند پاسخگوی حتی یکی از ابهامات شما در این زمینه باشد و بدین ترتیب شما را به قبول واقعیت همیشگی بودن نجات، یک قدم نزدیک تر نماید، کوشش های ما بیهوده نبوده است.

آیا می دانید؟

۱) الهی دان اصلاح طلب هلندی که در قرن شانزدهم می زیست و با آموزه های کالوینی در خصوص جبر، اراده مطلق خدا و امنیت ابدی به مخالفت برخاست چه نام داشت؟ به عقیده او چه چیز نجات فرد را رقم می زد؟

۲) امروزه کدام کلیساها مروّج تعالیم آرمینیوسی هستند؟

۳) پیروان این ایده که نجات امری است از دست دادنی بر دو گروه اند. این دو گروه چه عقایدی دارند؟

۴) چرا برخی از مسیحیان تصور می کنند از دیدگاه آموزهٔ امنیت ابدی انجام هر کاری مجاز است؟

فصل سوم

در امان و نجات یافته

چندی پیش دختر جوانی که از اعضای کلیسا بود دو تن از دوستانش را نزد من آورد. کنجکاو شدم از آنها در مورد نجاتشان سئوال کنم. پرسیدم: «آیا هر دوی شما نجات یافته اید؟» هر دو به نشانه تائید سر تکان دادند. سپس از یکی از آنها پرسیدم: «تیم، می توانی در مورد نجات خودت قدری توضیح دهی؟» تیم برایم تعریف کرد که چطور پس از اتمام یکی از جلسات کلیسائی به جلو رفته، یکی از رهبران برایش دعا کرده و او را به عنوان فردی نجات یافته به دیگر اعضا معرفی نموده است. از دوستش پرسیدم: «دارلا، فکر می کنی چرا خدا باید بگذارد تو به آسمان بروی؟» دارلا در حالی که سرش را پائین انداخته بود گفت: «درست نمی دانم. مدتها است که دیگر به طور مرتب به کلیسا نمی روم ولی البته از کلیسای شما خیلی خوشم آمده.»

دریافتم هر دوی آنها را با سئوالات خود قدری گیج کرده ام، بنابراین از اضطراب و سردرگمی گذشته خود در مورد نجات با آنها صحبت کردم. آیات مختلفی از کتاب مقدس برای آنها مثال زدم که در آنها صریحاً قید شده که چطور می توان راجع به قطعیت نجات اطمینان داشته باشند. آنگاه دوباره از آنها پرسیدم: «حالا آیا می توانید بگوئید چرا خدا باید شما را به آسمان نزد خود ببرد؟» تیم جواب داد: « چون به خدا ایمان داریم و نهایت سعی خود را می کنیم تا افراد خوبی باشیم.»

خنده ام گرفت. پیش خود فکر کردم: خداوندا، به راستی چه بسیارند کسانی که هر هفته بر این صندلی ها می نشینند و به فوریت اذعان می دارند که افرادی نجات یافته اند و حال آنکه به هیچ وجه نمی دانند از کجا به

چنین اطمینانی رسیده اند.

گفتم: «تیم، گاهی نمی توانم منظورم را خوب بیان کنم. بگذار یک بار دیگر توضیح دهم.» بنابراین یک بار دیگر تمام آیاتی را که در این باره به ذهنم آمد برایشان نقل کردم و مثال هائی را که به فکرم می رسید در توضیح خود آوردم.

پس از بیست دقیقه، تیم در حالی که بر صندلی میخکوب شده بود گفت: «حالا فهمیدم نجات دارم چون مسیح با مرگ خود تاوان گناهانم را پرداخت.» چنان ذوق زده شده بود که گوئی کسی چراغی را در ذهنش روشن کرده است. به راستی نیز چراغی در ذهنش روشن شده بود! آن روز هم تیم و هم دارلا مسیح را به عنوان نجات دهنده خود پذیرفتند و به او اطمینان نمودند. هنگام خداحافظی دارلا به من گفت: «این واقعیت هیچ گاه این طور برایم توضیح داده نشده بود. خیلی خوشحالم که اینجا آمدم.»

نکات مقدماتی

پیش از آنکه جلوتر رویم، لازم است یک نکته مهم را به خوبی درک نمائیم. منظور ما از واژه نجات چیست؟ موضوع اصلی کتاب حاضر این است که آیا نجات امری است از دست دادنی یا خیر. بنابراین بجا است نخست از خود بپرسیم مراد ما از آنچه معتقدیم جاودانه و از دست نرفتنی است، چیست؟

اگر کسی از شما خوانندگان، همچون تیم و دارلا تصوری مبهم و نادرست از این مفهوم داشته باشد، البته حق دارد در آموزه امنیت ابدی به دیده تردید بنگرد. اگر در مورد چگونگی کسب نجات در تردید باشیم، در این مورد که همیشگی است یا از کف دادنی، نیز مردد خواهیم بود.

به تجربه دریافته ام اکثر کسانی که در قبول آموزه امنیت ابدی مشکل دارند، در مورد کار مسیح بر صلیب تصور درستی ندارند. ممکن است فکر کنید دارم عیب جوئی می کنم. اما واقعیت این است که در این باره سخت

حیران و متعجب هستم. وقتی به تپه جلجتا و بهائی که مسیح برای نجات من بر صلیب پرداخت می اندیشم، تصور این که بتوانم هر آنچه را بر صلیب انجام شد با اعمال خود باطل و بی اعتبار سازم، به کلی برایم محال و باور نکردنی است.

نجات

گناه باعث شد انسان به نجات نیاز داشته باشد. گناه مانند مرضی مسری به مجرد ورود به این جهان، تمام آدمیان را برای همیشه به خود آلوده ساخت:

> لهذا همچنان که به واسطه یک آدم گناه داخل جهان گردید و به گناه موت، بدین گونه موت بر همه مردم طاری گشت، از آنجا که همه گناه کرده اند.

رومیان ۵:۱۲

منظور از «یک آدم» در اینجا همانا شخص «آدم» است که به واسطه گناه او تمامی نوع بشر آلوده و تباه گردید. از زمان آدم به بعد هر انسانی که متولد شده است، اعم از پیر و جوان و خرد و کلان، از همان بدو تولد فردی گناهگار است:

> زیرا از نافرمانی یک شخص بسیاری گنهکار شدند.

رومیان ۵:۱۹

تباه و فاسد

گناه صرفاً ملازمت و همراهی با خویشاوندی دور به نام آدم نیست بلکه طبیعتِ فرد فرد ما را از اساس فاسد و تباه ساخته است. انسان ذاتاً و از بدو تولد درِ پی گناه است و از خوبی گریزان! می گوئید نه؟ از معلمین مهد کودک

و کسانی که با کودکان خردسال سر و کار دارند بپرسید. هیچ کودکی نیاز به فراگیری نحوه شیطنت ندارد زیرا شرارت و بدی در ذات او است. درست است که برخی شرورتر از بقیه اند اما هر کودکی در نهایت نشان خواهد داد تا چه حد برای ارتکاب بدی مستعد و آماده است.

نتیجه آنکه گناهکار بودن ذاتی ما و گناهانی که به واسطه ذات گناهکار خود انجام می دهیم دست به دست هم داده باعث می شوند نتوانیم با خدا رابطه ای سالم داشته باشیم. حتی کتاب مقدس صریحاً در این باره می گوید که جملگی تحت داوری و محکومیت الهی بسر می بریم:

> و نه اینکه مثل آنچه از یک گنهکار سر زد، همچنان بخشش باشد زیرا حکم شد از یک برای قصاص.

رومیان ۵:۱۶

واژه «قصاص» یا محکومیت در اینجا اصطلاحی است حقوقی به معنای «مقصر اعلام کردن». همه ما مقصریم: هم به واسطه گناه که نتیجه ارتباط آدم است و هم به واسطه گناهان خود که نتیجه نافرمانی ما است.

نتیجه

درست همان طور که گناه در ابتدا باعث شد آدم و حوا از خدا دور شوند، اکنون نیز باعث جدائی انسان از خدا است. پولس در این رابطه می نویسد:

> زیرا مزد گناه موت است.

رومیان ۶:۲۳

و ادامه می دهد:

> زیرا همه گناه کرده اند و از جلال خدا قاصر می‌باشند.

رومیان ۳:۲۳

در این آیات آشنا، به وضوح به پیامد گناه پی می بریم. مع الوصف مراد کتاب مقدس از واژه موت به هیچ وجه نابودی نیست. در هیچ جای کتاب مقدس نمی خوانیم که روح آدمی نیست و نابود می گردد. برعکس، جملگی تا ابد خواهیم زیست. منتهی برخی در آسمان و برخی در آغوش شیطان. منظور از مرگ جدائی است، به ویژه جدائی از خدا.

در آیه دوم می خوانیم که چرا باید گناهکاران بمیرند یا به بیان بهتر، از خدا جدا شوند. از آنجا که افرادی گناهکار هستیم، نمی توانیم کامل باشیم و در کاملیت بسر بریم. خدا ذاتاً پاک و قدوس است. او مظهر محبت و نیکی است. بنابراین کسانی که می خواهند با او مشارکت داشته باشند نیز باید پاک و مقدس باشند و هیچ گناه و تقصیری نباید در زندگی شان وجود داشته باشد زیرا ذات قدوس خدا چنین ایجاب می کند. ذات او است که تعیین می کند کسانی که می خواهند با او در ارتباط باشند باید دارای چه ویژگی هائی باشند. به بیان دیگر، هر که می خواهد مقبول خدا واقع شود باید واجد برخی خصائص ویژه باشد.

البته این بدان معنا نیست که خدا تعمداً سلسله قوانین و مقرراتی خودسرانه وضع نموده تا ارتباط ما آدمیان را با خود مشکل سازد، زیرا در این صورت، مسیح بیهوده جانش را برای ما فدا ساخته بود و خدا می بایست این قوانین را تغییر می داد و حال آنکه معیارهای والای خدا به واسطه ذات لایتغیر او است، معیارهائی که انسان نتوانسته مطابق آن رفتار نماید.

تقدس خدا را می توان به آتش تشبیه کرد. هر ماده ای که بخواهد در آن دوام آورد باید واجد پاره ای ویژگی های خاص باشد. ماهیت آتش است که تعیین می کند کدام مواد گرمای آن را تاب می آورند و کدام مواد تاب نمی آورند. همچنین تقدس خدا را می توان به آب تشبیه کرد. هر حیوانی که بخواهد زیر آب زیست کند باید واجد کیفیاتی خاص باشد و این صرفاً بنا به ماهیت آب است. هر حیوانی که برای زندگی در آب مناسب نباشد

غرق و خفه خواهد شد.

هر انسانی نیز که بخواهد با خدای قدوس ارتباط برقرار نماید باید واجد ویژگی هائی خاص باشد. ما آدمیان برای آنکه بتوانیم با خدا در ارتباط باشیم باید به کلی دگرگون شویم، دگرگونی و تحولی که خود از ایجاد آن عاجزیم. گناه باعث شده که نتوانیم مطابق معیارهای خدا رفتار نمائیم، بنابراین وضع فعلی ما به گونه ای است که به هیچ وجه قادر نیستیم خدا را راضی نمائیم.

بیندیشیم
چرا خدا باید شما را به آسمان ببرد؟
اگر در پاسخ به کلماتی چون سعی کردن،
کلیسا رفتن، ایمان داشتن به خدا،
کانون شادی، تعلیم دیدن و تعلیم دادن اشاره می کنید،
احتمالاً این واقعیت که نجات تنها محض ایمان است و بس،
هنوز به طور کامل برایتان روشن نشده است.
اجازه دهید پرسشم را به گونه ای دیگر مطرح کنم.
برای آسمان رفتن توکل شما بر چیست؟
آیا بر مسیح است یا بر چیزی دیگر؟
آیا می توانید به جرات اعلام کنید
که امید و توکل شما فقط و فقط بر مسیح است؟

برداشتن تقصیرات ما

مهمترین تحولی که باید در ما صورت بگیرد همانا موضوع گناهکار بودن ما است. اساس نجات بر روی برداشته شدن گناهان آدمی استوار است، هم گناهانی که انسان شخصاً مرتکب شده و هم تقصیراتی که بدو

منتقل گردیده اند.

مشکل نیز دقیقاً همین جا است. اگر خدا کامل است، کاملاً عادل نیز هست. حال چطور ممکن است خدائی کاملاً عادل، انسانی گناهکار را بی گناه قلمداد کند؟ به قول دکتر «رایری» در کتابش تحت عنوان «الهیات مبنا»:

آنگاه که گناهکاران مقابل تخت داوری خدا می ایستند، خدا می باید یکی از سه واکنش زیر را نشان دهد: یا آنها را محکوم نماید، یا عدالت خود را نادیده گرفته آنها را همان گونه که هستند بپذیرد یا آنها را به افرادی عادل مبدل سازد.

سخن دکتر رایری ما را به اصطلاح بسیار مهم «عادل شمردگی» می رساند. کسی را عادل شمردن، یعنی او را بی گناه خواندن. پولس در نامه به رومیان صراحتاً می گوید که مسیحیان عادل شمرده شده اند (رجوع کنید رومیان ۵: ۱). از دید پولس میان عدالت خدا و اراده او و مبنی بر عادل شمردن فرد گناهکار هیچ تضادی وجود ندارد:

برای ظهور عدالت خود در زمان حاضر، تا او عادل شود و عادل شمارد هر کس را که به مسیح ایمان آورد.

رومیان ۳:۲۶

خدا از پشت عینک رنگی که ما را موجودی خوب و بی عیب نشان دهد، به ما نمی نگرد و حال آنکه سراپا خطا هستیم. بنابراین چطور ممکن است انسان های گناهکار را «بی گناه» بخواند؟

پولس در رساله دوم خود به قرنتیان به این پرسش پاسخ می دهد:

زیرا او [عیسی] را که گناه نشناخت در راه ما گناه ساخت تا ما در وی عدالت خدا شویم.

دوم قرنتیان ۵:۲۱

خدا معاوضه ای انجام داد. در واقع واژه صحیح، منتقل کردن است. او گناه ما را به مسیح و عدالت او را به ما منتقل نمود. چیزی را به کسی منتقل کردن یعنی او را بدان مفتخر ساختن. مسیح ما را به عدالت خود مفتخر ساخت و ما را از تمام حقوق و امتیازات آن بهره مند گردانید.

با این حال مسئله گناهگار بودن ما کماکان به قوت خود باقی بود. خدا نمی توانست هم عادل باشد و هم از گناه چشم پوشی کند. گناه تاوانی داشت که می بایست پرداخته می شد. از این رو مسیح گناه ما را بر خود گرفت. به جای ما طعم موت را چشید و با این کار مجازاتی را که ما مستحق آن بودیم بر خود گرفت.

«الهی، الهی»

ممکن است از خود بپرسید: «اگر تاوان گناه ما مرگ بود –و این مرگ به معنای جدائی ابدی از خدا است– پس چگونه است که مسیح با وجود پرداختن تاوان گناه ما می تواند کماکان به دست راست پدر بنشیند؟ اگر او به جای ما مجازات شد، آیا نه این است که ناگزیر می بایست از خدا جدا می شد؟»

در پاسخ باید بگوئیم بلی. مسیح اگر می خواست به راستی تاوان گناهان ما را بپردازد می بایست مجازاتی را که در اصل ما سزاوارش بودیم متحمل می شد و چنین نیز کرد. مرقس در خصوص مرگ عیسی مسیح می نویسد:

و چون ساعت ششم رسید تا ساعت نهم تاریکی تمام زمین را فرو گرفت. و در ساعت نهم عیسی به آواز بلند ندا کرده گفت: "ایلوئی، ایلوئی، لما سبقتنی؟" یعنی "الهی، الهی، چرا مرا ترک کردی؟"

مرقس ۱۵:۳۳-۳۴

در حالی که عیسی بر صلیب بود، خدا او را ترک نمود. این جدائی چنان واقعی بود که حتی مسیح از آن پس خدا را به گونه ای متفاوت مخاطب

می سازد. او تا پیش از آن خدا را پدر خویش می خواند، اما به هنگام صلیب ناگاه این ارتباط گسسته شد و عیسی را می بینیم که خدا را دیگر نه «پدر من» بلکه «الهی» یعنی «ای خدای من» خطاب می کند. به هنگام صلیب دیگر از آن پیوند صمیمی میان عیسی و خدا خبری نیست و مسیح یکه و تنها می ماند.

مزد گناه ما موت بود هم موت جسمانی و هم موت روحانی، چرا که گناه به منزلهٔ جدائی از حیات و دوری از خدا است. و مسیح حاضر شد این تاوان گناه را برخود بگیرد.

هیبت و عظمت این نقشه خدا را به طور کامل درک نخواهیم کرد مگر آنکه نخست به درک این نکته نائل آئیم که مسیح چرا و چگونه توانست پس از جدائی موقتی از خدا بار دیگر با پدر آسمانی خود ارتباط برقرار نماید. نویسنده رساله به عبرانیان در این باره می نویسد:

> لیکن مسیح چون ظاهر شد تا رئیس کهنه نعمتهای آینده باشد، به خیمه بزرگتر و کامل تر و ناساخته شده به دست که از این خلقت نیست، و نه به خون بزها و گوساله ها بلکه به خون خود، یک مرتبه فقط به مکان اقدس داخل شد و فدیه ابدی را یافت.

عبرانیان ۱۲-۱۱:۹

مسیح پس از آنکه تاوان گناهان ما را پرداخت مستقیماً به نزد خدا بازگشت. چطور؟ چه چیز باعث از سرگیری رابطه شد؟ پاسخ همانا عدالت خود مسیح است. آنچه میان انسان و خدا دیوار می افکند گناه است و حال آنکه مسیح کاملاً بی گناه بود و بنابراین پس از جدائی موقتی از پدر، هیچ مانعی در راه پیوند مجدد وجود نداشت. بی گناه بودن مسیح سبب شد او یگانه کفاره قابل قبول برای گناهان ما باشد.

توکل

کار نجات بخش مسیح از طریق ایمان است که بر فرد کارگر می افتد. به بیان دقیق تر، فرد وقتی نجات می یابد که به طور کامل بپذیرد مرگ عیسی بر صلیب کفاره تام و تمام جمیع گناهان او است و با ایمان، بر کاری که مسیح بر صلیب انجام داد توکل نماید.

دلیل کتاب مقدسی گفته فوق، همانا ترکیب دستوری خاصی است که به کرات -هر جا به ایمان در کنار بخشش و نجات اشاره می شود- در کتاب مقدس ذکر گردیده است. این ترکیب دستوری عبارت است از واژه یونانی «ایمان آوردن» به انضمام پسوندی که غالباً «به» ترجمه می شود. این ترکیب دستوری که تلفیقی است از واژه «ایمان آوردن» و حرف اضافه «به» خاص عهد جدید است و نظیر آن را در هیچ جای دیگر سراغ نداریم. به بیان دیگر، نویسندگان عهد جدید برای آنکه پیام ویژه و منحصر به فرد خود را بطور دقیق به خواننده منتقل نمایند، ناگزیر لفظی نو ابداع نمودند.

> ارادهٔ پدر من این است که هر که پسر را دید و بدو ایمان آورد، حیات جاودانی داشته باشد و من در روز بازپسین او را خواهم برخیزانید.

یوحنا ۴۰:۶

> و اما به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند، یعنی به هر کس که به اسم او ایمان آورد.

یوحنا ۱۲:۱

> و هنگامی که در عید فصح در اورشلیم بود بسیاری چون معجزاتی را که از وی صادر می گشت دیدند، به اسم او ایمان آوردند.

یوحنا ۲۳:۲

نویسندگان عهد جدید به خوبی از این واقعیت آگاه بودند که عیسی نمی‌خواهد پیروانش صرفاً به وجود او ایمان داشته باشند. آنان به تجربه دریافته بودند که آنچه مسیح از گناهکاران می‌خواهد این است که یکسره بر زندگی، بر سخنان و بالاخره بر مرگ او به عنوان کفاره گناهانشان توکل کنند.

یوحنای رسول در اشاره به مفهوم نجات از تعابیری چون «حیات جاودان یافتن» یا «فرزند خدا شدن» استفاده می‌کند. و اما پولس در این رابطه ترجیح می‌دهد تعبیری را که پیشتر بدان اشاره کردیم بکار برد یعنی عادل شمردگی:

> پس چونکه به ایمان عادل شمرده شدیم، نزد خدا سلامتی داریم به وساطت خداوند ما عیسی مسیح.

رومیان ۱:۵

> و اما کسی که عمل نکند بلکه ایمان آورد به او که بی‌دینان را عادل می‌شمارد، ایمان او عدالت محسوب می‌شود.

رومیان ۵:۴

نقشه‌ای ساده برای انسان گنهکار

نقشه خدا به راستی ساده است:

- ما انسان هائی گناهکار هستیم.
- مزد گناه ما موت است.
- مسیح به جای ما مرد.
- می پذیریم که گناهکار هستیم.
- ایمان داریم که مسیح به جای ما مجازات شد.
- «بی گناه» خوانده می شویم.

موضوع به همین سادگی است. با این حال برخی بر این باورند که این حقایق را ممکن است از کف داد. چطور چنین چیزی ممکن است؟ چگونه ممکن است کفاره ای را که مسیح برای پاک شدن گناهان من پرداخت به یک باره از دست بدهم؟ آیا ممکن است خدائی که یک بار مرا «بی گناه» خوانده پس از مدتی دوباره «گناهکار» بداند؟

اما صبر کنید!

با این حال افراد شکاک می گویند: «صبر کنید، تکلیف گناهانی که پس از بی گناه خوانده شدن انجام می دهیم چه می شود؟»

سؤال خوبی است اما بیائید قدری در این باره بیندیشیم. مسیح دو هزار سال پیش برای کدام یک از گناهان شما بر صلیب مرد؟ به خاطر کدام یک از گناهان شما مجازات شد؟ اگر او تنها به خاطر بخشی از گناهانتان مرد -مثلاً گناهانی که تا قبل از نجات مرتکب شده اید- پس تکلیف گناهان پس از آن چه خواهد شد؟ آیا مگر نه این است که مسیح لاجرم باید بار دیگر به این جهان بیاید و بابت این دسته گناهان دوباره بمیرد؟

اگر مسیح دو هزار سال پیش برای تمام گناهان شما مصلوب نشد پس دیگر هیچ امیدی نیست. بار نخست خداوند به واسطه قربانی پسرش بود که شما را «بی گناه» خواند. بار دوم بر چه اساسی باید شما را «بی گناه» بخواند؟

بار دوم که مسیح به این جهان بیاید برنامه ای برای مصلوب شدن بابت گناهانی که بار اول از قلم انداخت ندارد (رجوع کنید عبرانیان ۲۸:۹). تعلیم کتاب مقدس در این باره واضح و روشن است. برخلاف بز و گوسفند، مسیح تنها لازم بود یک بار قربانی شود و خدا این قربانی او را به عنوان کفاره جاودان گناه پذیرفت:

زیرا مسیح به قدس ساخته شده به دست داخل نشد که مثال مکان حقیقی است، بلکه به خود آسمان تا آنکه الآن در حضور خدا به جهت ما ظاهر شود. و نه آنکه جان خود را بارها قربانی کند، مانند آن رئیس کهنه که هر سال با خون دیگری به مکان اقدس داخل می‌شود، زیرا در این صورت می‌بایست که او از بنیاد عالم بارها زحمت کشیده باشد. لکن الآن یک مرتبه در اواخر عالم ظاهر شد تا به قربانی خود گناه را محو سازد همچنین مسیح نیز چون یک بار قربانی شد تا گناهان بسیاری را رفع نماید، بار دیگر بدون گناه برای کسانی که منتظر او می‌باشند ظاهر خواهد شد به جهت نجات.

عبرانیان ۹:۲۴-۲۸؛ نیز رجوع کنید ۹:۱۲

اگر از دیدگاه تاریخی به موضوع صلیب نگاه کنیم باید بگوئیم در آن هنگام هیچ کدام از گناهان فعلی را مرتکب نشده بودیم. اگر مسیح برای یکی از گناهان ما مرد، برای تمامی آنها نیز مرد. مگر بین این دو تفاوتی است؟ بنابراین لازم نیست بار دیگر به این جهان آید و به خاطر گناهان ما قربانی شود، زیرا به هنگام صلیب تمام گناهان بشر را بر خود گرفت، از گناهان گذشته و حال گرفته تا گناهان آینده.

چطور ممکن است کسی بتواند کار عظیمی را که مسیح بر صلیب انجام داد بی‌اعتبار سازد؟ اگر مسیح تک تک گناهان ما را بر خود گرفت، واقعاً چه چیز می‌تواند حکم خدا را مبنی بر این که بی‌گناهیم ملغی سازد؟

هللویا، هیچ چیز!

آیا می‌دانید؟

۱) چگونه گناه ذات انسان را آلوده می‌سازد؟

۲) چرا باید فرد گناهکار بمیرد؟

۳) اصطلاح «منتقل نمودن» به چه معنا است؟

۴) چرا لازم بود عیسی موقتاً از خدا جدا شود؟

۵) ذات مسیح واجد چه ویژگی بود که باعث شد یگانه قربانی قابل قبول برای گناهان ما باشد؟

۶) یوحنای رسول در اشاره به مفهوم نجات از چه تعابیری استفاده می‌کرد؟ پولس رسول در این رابطه کدام اصطلاح را ترجیح می‌داد؟

۷) اگر تمام گناهانی که تا پیش از نجات مرتکب شده اید آمرزیده شده، در مورد گناهان مرتکب شده پس از نجات چه باید گفت؟

فصل چهارم

فرزندخواندگی

اصطلاح «عادل شمرده شدن» اندکی بار معنائی منفی دارد. بدیهی است که وقتی قاضی کسی را «بی گناه» اعلام می کند، لزوماً در رابطه وی با فرد متهم تغییری پدید نیامده است. در واقع در اکثر موارد، فرد قاضی در تمام مدت جلسه دادگاه رویه ای خصمانه یا در بهترین حالت موضعی بی تفاوت دارد و کمال مطلوب آن است که فرد قاضی به هنگام دادرسی نه ذینفع باشد و نه خسران کند.

ناگفته پیدا است که مفاهیم «تبرئه» و «بخشش» به غایت مشابه اند. اما تفاوتهای مهمی نیز میان آنها وجود دارد. از اتهامی تبرئه شدن بدان معنا است که دیگر هیچ مسئولیت یا دینی درآن خصوص متوجه فرد متهم نیست. بخشش نیز به همین معنا است، منتهی از این حد قدری فرا تر می رود. کسی را بخشیدن یعنی او را مجدداً در میان جمع پذیرفتن. بخشش متضمن برقراری مجدد رابطه است.

وقتی انسان ها مسیح را به عنوان نجات دهنده خود می پذیرند و بدو توکل می کنند، تنها از گناهانشان تبرئه نمی شوند بلکه «بخشوده» می گردند. نویسنده ای تفاوت میان این دو مفهوم را این گونه برمی شمرد:

> **درست است که بخشوده شده ایم و کفاره گناهانمان پرداخت شده است، اما این واقعیت نمی تواند صرفاً بدان معنا باشد که در آینده دیگر مجازات نخواهیم شد. بنابراین لزوماً متضمن ایده حسن نیت نیست. اگر دینی که فردی مجرم در قبال جامعه دارد پرداخته شود، این بدان معنا نیست که جامعه از آن پس در وی با نظر لطف خواهد**

> **نگریست و دوستش خواهد داشت. بلکه بر عکس، کماکان نسبت به او ظنین خواهد بود و حتی از او نفرت خواهد داشت. حال آنکه پدر آسمانی ما، ما را دوست دارد و نسبت به ما با لطف و احسان رفتار می کند، محبت و احسانی که بی نهایت بدان محتاجیم. او از آن ما است و ما از آن او هستیم، و او جمیع برکاتی را که برخاسته از محبت او است به ما ارزانی می دارد.**

فرزندان خدا

نویسندگان عهد جدید نیز از این تفاوت غافل نبودند. آنان به خوبی می دانستند که جنبه حقوقی نجات گرچه مهم است اما از رابطه صمیمانه ای که در آن چارچوب نهفته، نیز به هیچ وجه نباید غافل بود. هر یک از آنان تحت هدایت روح القدس با بهره گیری از نمونه یا تمثیلی که در فرهنگ یا محیط پیرامون شان سراغ داشتند می کوشیدند رابطه ویژه میان خدای قدوس و انسان را به بهترین وجه تبیین نمایند.

پولس رسول تحت هدایت روح القدس اصطلاح فرزندخواندگی را در توصیف روندی بکار می برد که طی آن خدا با انسانی که مسیح را به عنوان نجات دهنده خود پذیرفته، رابطه برقرار می نماید:

> از آن رو که روح بندگی را نیافته اید تا باز ترسان شوید بلکه روح پسرخواندگی را یافته اید که به آن "ابا" یعنی ای پدر ندا می کنیم، همان روح بر روح های ما شهادت می دهد که فرزندان خدا هستیم.
> **رومیان ۸:۱۵-۱۶**

ببینید پولس چگونه بر اهمیت رابطه ای که در مفهوم فرزندخواندگی نهفته تأکید می ورزد. ما را تشویق می کند پدر آسمانی خود را «بابای» خود بدانیم و تا بدین حد خود را با او نزدیک و صمیمی احساس کنیم. نقطه مقابل این نوع رابطه، ترسی است که غالباً میان ارباب و غلام حکمفرماست.

خدا صرفاً مانند اربابی که خطاهای غلامان خود را تحمل می کند ما را متحمل نمی شود، بلکه خواهان ایجاد رابطه ای نزدیک و صمیمانه با ما است. و او خود پیش قدم شده تا هر مانعی را در این زمینه بر دارد.

پولس در رساله به غلاطیان نیز به همین واقعیت اشار می کند:

> لیکن چون زمان به کمال رسید، خدا پسر خود را فرستاد که از زن زائیده شد و زیر شریعت متولد تا آنانی را که زیر شریعت باشند فدیه کند تا آنکه پسرخواندگی را بیابیم.

غلاطیان ۴:۴-۵

پولس در اینجا به رابطه ای که میان فرزندخواندگی و عادل شمردگی وجود دارد اشاره می کند. نکته جالب اینجا است که از نحوه بکارگیری واژگان دستوری در این آیه آشکارا چنین برمی آید که عادل شمردگی ما صرفاً وسیله ای است که ما را به هدف می رساند. هدف غائی خدا از نجات همانا ایجاد رابطه ای بود که از طریق فرزندخواندگی ما میسر می شود. «بی گناه» خوانده شدن صرفاً مرحله ای است لازم در این مسیر.

محاکمه به تعویق می‌افتد

خدا نمی‌خواهد او را داور عبوسی بدانیم که پای میز محاکمه نشسته و از آن پشت نگاهی خشم‌آلود به متهم می‌اندازد. با این حال اکثر ایمانداران چنین تصوری در مورد او دارند. چنین افرادی هیچ‌گاه حاضر نیستند از سالن دادگاه بیرون‌آمده خدا را در هیئت پدر و در فضای صمیمی خانه ملاقات کنند. در نظر آنان خدا همواره خدائی داور است و او را نباید پدر خود دانست.

این دیدگاه به راستی تأسف‌انگیز است، اما تاسف‌انگیزتر از آن، این است که رفته رفته باعث می شود در صحت آموزه امنیت ابدی تردید نمائیم. من با مسیحیان زیادی مواجه شده ام که مدام در هراسند که چکش داوری

خدا هر آن مجدداً کوبیده شود و این بار اعلام کننده محکومیت آنان باشد. خبر خوش اینجا است که خدای داور پس از آنکه حکم «بی گناهی» در مورد ما صادر کرد از پشت میز محاکمه برخاست و ما را به آغوش گرم خانواده خود دعوت نمود. زمان دادگاهی بسر رسیده است و انجیل یوحنا به خوبی مؤید این واقعیت است:

> آمین، آمین، به شما می گویم هر که کلام مرا بشنود و به فرستنده من ایمان آورد، حیات جاودانی دارد و در داوری نمی آید، بلکه از موت تا به حیات منتقل گشته است.

یوحنا ۵:۲۴

به عنوان افرادی ایماندار هیچ گاه به خاطر گناهانتان مورد مؤاخذه قرار نمی گیرید. این موضوعی است کاملاً فیصله یافته و مختومه، چنان فیصله یافته که خدا به هنگام نجات شما با وجود اینکه از تمام گناهانی که در آینده مرتکب می شدید آگاه بود، شما را به عنوان فرزندخواندگان در جمع خانواده آسمانی خود پذیرفت.

اجازه دهید این واقعیت را یک بار دیگر تکرار کنم. مسئله فرزندخواندگی ما صرفاً بنده نوازی خدائی رحیم نسبت به ما گناهکاران نگون بخت نیست بلکه هدف او از ابتدا چنین بود: نه تنها از ابتدای خلقت ما بلکه چنان که از آیات زیر پیدا است از ابتدای زمان:

> متبارک باد خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح که ما را مبارک ساخت به هر برکت روحانی در جاهای آسمانی در مسیح. چنان که ما را پیش از بنیاد عالم در مسیح برگزید تا در حضور او در محبت مقدس و بی عیب باشیم، که ما را از قبل تعیین نمود تا او را پسر خوانده شویم به وساطت عیسی مسیح، بر حسب خشنودی اراده خود.

افسسیان ۱:۳-۵

خدا پیش از بنیاد عالم شما را به عنوان فرزند خود برگزید. چرا؟ فقط و فقط به یک دلیل: اینکه خود چنین می‌خواست. منظور پولس از عبارت «بر حسب خشنودی اراده خود» نیز همین است. هیچ کس او را وادار به این کار نکرد بلکه او خود می‌خواست ما فرزندان وی محسوب شویم. خدا مسیح را از سر ترحم و دلسوزی نسبت به ما آدمیان به این جهان نفرستاد بلکه پسر یگانه خود را از آن رو قربانی کرد که می‌خواست ما را فرزندان خود سازد.

در مورد بارداری‌های ناخواسته گفتنی بسیار شنیده‌ام، اما هرگز نشنیده‌ام کسی ناخواسته کودکی را به فرزندخواندگی قبول کند. زوج‌های جوان از آن رو کودکی را به فرزندی می‌پذیرند که به راستی فرزند می‌خواهند. خدا نیز به همین دلیل شما را به فرزندخواندگی پذیرفت. او البته ضعف‌ها و کوتاهی‌های شما را نیک می‌دانست و از احوال درونی شما نیز به خوبی آگاه بود. با این حال شما را دقیقاً همان گونه که هستید می‌خواست.

بیندیشیم

اگر نجات امری جاودان نبود

در آن صورت سخن راندن از مفهوم فرزندخواندگی بی‌معنا می‌بود.

پس آیا بهتر نمی‌بود نجات را صرفاً نوعی قرارداد حقوقی مشروط میان خدا و انسان می‌نامیدیم؟

باز گشت به پای میز محاکمه

تأکید پولس بر مفهوم فرزندخواندگی دلیلی محکم بر اثبات آموزهٔ امنیت ابدی است. اعتقاد به این که نجات را می‌شود از دست داد به این معنا است که بپذیریم فرزندخواندگی انسان هر آن ممکن است از او سلب شود! همچنین بدان معنا است که فردی را می‌شود مجدداً به فرزندخواندگی پذیرفت، که تصوری است کاملاً محال و مضحک. از غیر منطقی بودن این

طرز تفکر که بگذریم، چنین دیدگاهی به لحاظ ماهیت رابطه میان خدا و انسان نیز پذیرفتنی نیست. آیا واقعاً می‌توان یکسره بر پدری آسمانی توکل نمود که هر آن ممکن است فرزندخواندگی انسان را از او پس بگیرد؟

اجازه دهید این مطلب را طور دیگری بیان کنم: آیا می‌توانیم نسبت به خدائی که وفاداریش به ما امری است مشروط به گونه‌ای بی‌قید و شرط وفادار باشیم؟ آیا عجیب نیست که خدا را پدر خود بدانیم و با این حال معتقد باشیم به مجرد آنکه در گناه افتادیم این رابطه گسسته می‌شود؟

کسانی که معتقدند خدا ممکن است حق فرزندخواندگی را از انسان سلب کند ناگزیر باید به معضل الهیاتی دیگری نیز پاسخ دهند. چرا باید خدا پیش از بنیاد عالم کسی را به فرزندخواندگی برگزیند که می‌داند در نهایت ناگزیر است این فرزندخواندگی را از او سلب نماید؟

اعتقاد به اینکه حق فرزندخواندگی را می‌شود از انسان سلب نمود بدین معنا است که بگوئیم انسان قادر است اراده خدا را که از قبل مقدر شده، نقش بر آب سازد! نیز بدین معنا است که معتقد باشیم در ذات خدا چیزی وجود دارد که او را وامی‌دارد برخی از فرزندان خود را از فرزندخواندگی محروم سازد.

با نوجوانان و جوانانی ملاقات و سر و کار داشته‌ام که از بد روزگار، ناگزیر پیوسته از خانه‌ای به خانه‌ای دیگر در حال نقل مکان بوده‌اند. صدمه روحی و ذهنی که از این رهگذر بر آنان وارد می‌آید به راستی ویرانگر است. این گونه افراد نه اعتماد به نفس کافی دارند و نه در محیط پیرامون خود احساس امنیت می‌کنند. تنها چیزی که دیده‌ام به راستی دوای درد این گونه اشخاص است، همانا محبت بی‌شائبه و بی‌حد و حصر است، محبتی که بتواند آنان را همان گونه که هستند بپذیرد و در تمام مراحل باز پروری همراهشان باشد.

ممکن است آنچه می‌گویم قدری مبالغه‌آمیز به نظر آید اما کسانی که معتقدند هر آن ممکن است از فرزندخواندگی خدا محروم شوند به لحاظ

روحانی پیوسته دچار نوعی حس نا امنی هستند. چطور می توانم با خدا رابطه ای شفاف و عمیق داشته باشم و حال آنکه می دانم محبت او نسبت به من بیکران و بی قید و شرط نیست و حاضر نیست مرا آن گونه که هستم بپذیرد؟

امیدواری به آینده

اگر وضع به راستی چنین است، بهتر است دعا کنیم و امیدوار باشیم که مسیح عاقبت روزی بر دجال فائق آید. اگر انسان فانی این توانائی را داشته باشد که به دست خود اراده ای را که خدا برای زندگی او دارد نقش بر آب سازد، پس مجسم کنید ابلیسی که دارای قدرتی مافوق الطبیعه است و دنیای ما را در سیطره خود دارد دارای چه توانائی بی حد و حصری است! چه فرقی می کند؟ اهداف غائی خدا، هم در رساله به افسسیان آمده و هم در کتاب مکاشفه. حال چگونه می شود به آنچه در این کتب آمده ایمان کامل داشت و حال آنکه در دیگر موارد استثنائاتی را پذیرفت؟

از طرف دیگر، اگر ذات خدا به گونه ای است که به اصطلاح او را وادار به اتخاذ چنین رویه ای می کند، در آن صورت باید بپذیریم که علاوه بر ایمان، اعمال ما نیز در نجاتمان دخیل هستند! و حال آنکه نجات تنها محض ایمان است و بس. اگر برخی گناهان باعث می شوند خدا فرزندانش را از حق فرزندخواندگی محروم کند، در آن صورت نجات ما در گرو ایمان ما است و تمایل ما مبنی بر عدم ارتکاب آن گناهان (هر چه که باشند). از این گذشته، چنین طرز نگرشی بدان معنا است که مسیح تمام گناهان ما را بر صلیب نیامرزید.

همان طور که ملاحظه می کنید به مجرد آنکه واقعیت امنیت ابدی فرد ایماندار را زیر سئوال ببریم، کل مبانی مسیحیت به یک باره از اساس فرو می ریزد. در هیچ جای کتاب مقدس گفته نشده که فرزندخواندگی فرد

ایماندار امری است از کف دادنی بلکه بر عکس، در فصل بعدی خواهیم دید که این امر درواقع تا چه حد جاودانه و برگشت ناپذیر است.

آیا می‌دانید؟

۱) فرق بین تبرئه و آمرزش چیست؟
۲) منظور پولس رسول از اصطلاح فرزندخواندگی چه بود؟
۳) نویسنده چه دلیلی در توجیه این واقعیت که خدا ما را به عنوان فرزند خود برگزیده ارائه می دهد؟
۴) نویسنده چطور به این نتیجه می رسد که اگر بپذیریم برخی گناهان، خدا را وامی دارد ما را از فرزندخواندگی محروم سازد، پس مرگ مسیح بر صلیب برای تمام گناهان ما نبود؟
۵) آیا در کتاب مقدس تعلیمی دال بر از دست دادن فرزندخواندگی وجود دارد؟

فصل پنجم

آیا فرزند خواندگی امری جاودانه است؟

اگر بپذیریم که نجات ما امری از دست رفتنی است، فرزند خواندگی ما در خانواده خدا نیز امری همیشگی نخواهد بود و به اصطلاح ممکن است هر آن این امتیاز را از دست بدهیم و حال آنکه در عهد جدید هیچ گاه چنین چیزی نمی بینیم. هرگز این تهدید متوجه ایمانداران نیست که شاید روزی از عضویت در خانواده خدا محروم شوند. درواقع تعلیم مسیح درست برعکس است. فرزند خواندگی از دید او امری جاودانه است!

دیدگاهی متضاد

با این وجود مذهبیون روزگار عیسی چنین فکر نمی کردند. آنان به آموزه امنیت ابدی معتقد نبودند بلکه تصور می کردند از طریق عمل نمودن به شریعت موسی است که عادل شمرده می شوند. مطابق دیدگاه الهیاتی آنان، اگر کسی پیروی از شریعت را ترک کند خدا نیز وی را ترک خواهد نمود. این طرز تفکر، عمیقاً در نگرش و برخوردشان با کسانی که از دید آنان از شریعت پیروی نمی کردند تاثیر می گذاشت. آنان که خود را رهبران و شبانان قوم می دانستند، می پنداشتند موظفند درست مثل خدا از کسانی که شریعت را بجا نمی آورند متنفر باشند و آنان را تحقیر کنند. به همین جهت با برخی افراد به هیچ وجه نشست و برخاست نمی کردند.

چه بسیار بودند فریسیانی که به گونه ای که عیسی توصیف نمود دعا می کردند:

و این مثل را آورد برای بعضی که بر خود اعتماد داشتند که عادل بودند و دیگران را حقیر می شمردند: "دو نفر، یکی فریسی و دیگری باجگیر به هیکل رفتند تا عبادت کنند. آن فریسی ایستاده بدین طور با خود دعا کرد که خدایا تو را شکر می کنم که مثل سایر مردم حریص و ظالم و زنا کار نیستم و نه مثل این باجگیر، هر هفته دو مرتبه روزه می دارم و از آنچه پیدا می کنم ده یک می دهم."

لوقا ۱۸:۹-۱۲

فرد فریسی در آنانی که به اندازه او «متعهد» یا «منضبط» نبودند به دیده تحقیر می نگریست و چنین می پنداشت که با این نگرش صرفاً از نگرش خدا نسبت به این گونه افراد پیروی کرده است. همین تصور نادرست از نگرش خدا بود که باعث شد عیسی در چند مورد تعلیم خود را علی الخصوص معطوف این مسئله سازد.

با این حال به رغم تعالیم روشن و صریح مسیح در این خصوص، برخی هنوز در این باره دچار ابهام و سردرگمی هستند و همین سردرگمی باعث شده بسیاری از مسیحیان به آموزه امنیت ابدی ایمان نداشته باشند. آنان همچون فریسیان زمان عیسی تصور می کنند که امنیت ابدی ایشان نه در گرو کار مسیح بر صلیب، بلکه بسته به اعمال نیکوی خودشان است. به عبارت دیگر، به واسطه فیض فرزند خدا محسوب می شوند، اما اینکه همچنان فرزند خدا باقی بمانند بسته به آن است که حاضر باشند همچون فرزندان رفتار نمایند. این گونه افراد مدام نگران آن هستند که مبادا خدا آنان را از امتیاز فرزند خواندگی محروم کند.

بیندیشیم
نویسندگان عهد جدید در این مورد که شخص چگونه فرزند خدا می‌شود به تفصیل سخن گفته‌اند.
اگر این امر بازگشت‌پذیر بود
آیا منطقی نمی‌بود که لااقل یکی از آنها در این مورد نیز به تفصیل سخن گوید؟

اتهامی جالب

در انجیل، عیسی را می بینیم که باجگیران و گناهکاران از هر سو وی را احاطه کرده‌اند. نشست و برخاست عیسی با این گونه افراد به راستی برای مذهبیون آن روزگار عذاب‌آور بود. نمی فهمیدند چطور ممکن است استادی که مدعی است از طرف خدا آمده بخواهد با کسانی که از نظر آنان مورد غضب خدا هستند معاشرت داشته باشد. شکوه کنان به هم می گفتند: «این شخص گناهکاران را می پذیرد و با ایشان می‌خورد.» (لوقا ۲:۱۵). با کسی هم سفره شدن در فرهنگ آنان به معنای پذیرش مشارکت واقعی با او بود.

عیسی افکار آنان را نیک می دانست. بنابراین از فرصت استفاده کرد تا از طریق چند مثل، عمق تفکراتشان را بر آنان بنمایاند. در هر مثل می بینیم که چیزی با ارزش گم می شود. صاحب آن تمام چیزهای دیگر را کنار می گذارد و به جستجوی شیء گمشده می رود.

در مثل نخست، چوپانی یکی از گوسفندانش را گم می کند (رجوع کنید لوقا ۱۵:۴-۶). به محض اینکه می فهمد یکی از گوسفندانش گم شده، مابقی گله را رها می کند و به جستجوی گوسفند گمشده می شتابد، عیسی منظور خود را از این مثل چنین بیان می دارد:

به شما می گویم که بر این منوال خوشی در آسمان رخ می‌نماید به سبب توبه یک گناهکار بیشتر از برای نود و نه عادل که احتیاج به توبه ندارند.

لوقا ۷:۱۵

حقیقتی که در پس این مثل نهفته کاملاً واضح و آشکار است و بسان مشتی محکم بر پیکره الهیات منحرف فریسیان بود. خدا (شبان) بیش از آنکه به فرد عادل توجه داشته باشد، نگران فرد گناهکار است! اما چطور چنین چیزی ممکن است؟ چگونه است که خدا بیش از آنکه به وسواس فریسیان در رعایت تام و تمام شریعت توجه داشته باشد، نگران وضعیت فرد گناهکار است؟ آیا فریسیان به واسطه زهد و تقوای خود حق نداشتند بیش از گناهکاران فاسد مورد توجه و عنایت خدا واقع شوند؟ بنابراین رویه عیسی به هیچ وجه برای آنان قابل درک نبود.

آنها پیش از آنکه فرصت کنند این برخورد عیسی را سبک و سنگین نمایند، عیسی برایشان مثلی دیگر آورد. زنی سکه‌ای گرانبها گم کرد. هر کاری داشت کنار گذاشت و در جستجوی سکه گمشده به راه افتاد (نگاه کنید لوقا ۱۵:۸-۱۰). رفتار زن هر چند ممکن است نامعقول و غیر مسئولانه به نظر آید اما می بینیم که در نهایت آن قدر به جستجو ادامه می‌دهد تا سرانجام سکه گمشده‌اش را باز می یابد. این بار نیز منظور عیسی از این مثل همانا تشریح عملکرد خدا در قبال فرد گناهکار است. برخلاف آنچه مذهبیون آن زمان می اندیشیدند و تعلیم می‌دادند، خدا در وهله نخست نه در پی عادلان بلکه در جستجوی گناهکاران بود. آنچه او را شاد می‌ساخت و به وجد می‌آورد نه اعمال نیک و خداپسندانه عادلان، بلکه نجات و حیات دوباره گناهکاران بود.

فریسیان ترجیح می دادند مَثَل عیسی طور دیگری پایان می یافت. شبان نمی بایست گوسفندان دیگر را رها کند و به دنبال آن یک گوسفند گمشده

به راه افتد. درواقع می بایست آن گوسفند را به عنوان گوسفندی متمرد که دیگر جزو گله نیست از فهرست گوسفندان خود حذف می کرد. استدلالشان نیز این بود که «آن گوسفند می داند ما را کجا می توان یافت. اگر خواست به آغوش گله بازگردد که چه بهتر، ولی باید با پای خودش نزد ما بیاید. به علاوه باید یاد بگیرد که از این پس دیگر هیچ گاه از گله جدا نشود.»

به همین ترتیب، زنی که سکه اش گم شده بود می بایست به همان سکه هائی که داشت قانع می بود و قطعاً هیچ گاه مجدانه برای یافتن آن به کند و کاو نمی پرداخت. زیرا آیا نه این است که یک سکه ناقابل بیشتر گم نکرده بود؟

فریسیان از دیدگاه واقعی خدا نسبت به گناهکاران به کلی بی خبر بودند. چنان درعدالت و تقوای ظاهری خود غرق شده بودند که می پنداشتند اعمال نیکو است که باعث می شود مقبول خدا واقع گردند. به تعبیر امروزی، فکر می کردند نجاتشان بسته به اعمال نیکوئی است که انجام می دهند.

پسر گمشده

عیسی برای آنکه موضوع را روشن تر کند مثالی دیگر آورد:

شخصی را دو پسر بود. روزی پسر کوچک به پدر خود گفت: ای پدر، رصد اموالی که باید به من رسد به من بده.

لوقا ۱۵:۱۱-۱۲

عیسی با این سخنان توجه تمام کسانی را که در آنجا حاضر بودند به خود جلب نمود. فرهنگ و آداب سنتی جامعه یهودی قرن اول به گونه ای بود که اگر پسری حتی سر سوزنی برای پدرش احترام قائل بود به هیچ وجه چنین درخواستی از او نمی کرد. رسم بر این بود که خود پدر تصمیم می گرفت چه وقت ارث و میراث را میان فرزندان تقسیم کند. از آن بدتر این بود که

درخواست از طرف پسر کوچکتر مطرح می شد. بنابراین کار این پسر از هر لحاظ زشت و نابخشودنی می نمود! عیسی این طور ادامه داد:

پس او مایملک خود را بر این دو تقسیم کرد. و چندی نگذشت که آن پسر کهتر آنچه داشت جمع کرده به ملکی بعید کوچ کرد و به عیاشی ناهنجار سرمایه خود را تلف نمود.

لوقا ۱۵:۱۲-۱۳

پسر کوچکتر نه تنها سهم خود را درخواست نمود، بلکه آن را برداشته از شهر بیرون رفت. بنابراین ظاهراً هیچ اهمیتی برای پدرش قائل نبود و تنها به خود می اندیشید. او پولها را برداشت، به دیاری دور رفت و در آنجا سرمایه اش را بر باد داد.

بی تردید کسانی که این مثل عیسی را می شنیدند همگی پیش خود فکر می کردند این جوانک گستاخ را باید سخت مجازات کرد. به چه جراتی دارائی و اموالی را که پدرش به زحمت جمع آوری کرده بود گرفته، آن را حیف و میل نموده است؟! مطابق احکام شریعت، پسری که پدر خود را بد نام می ساخت یاغی و متمرد بود و می بایست کشته شود (رجوع کنید لاویان ۲۰:۹؛ تثنیه ۲۱:۱۸-۲۱). به احتمال زیاد اکثر کسانی که آن روز در آنجا بودند در اینکه این پسر سزاوار مرگ است تردید نداشتند.

اما آنچه در ادامه داستان شنیدند به راستی حیرت آور بود:

و چون تمام سرمایه خود را صرف نموده بود، قحطی سخت در آن دیار حادث گشت و او به محتاج شدن شروع کرد. پس رفته خود را به یکی از اهل آن ملک پیوست. وی او را به املاک خود فرستاد تا گرازبانی کند و آرزو می داشت که شکم خود را از خرنوبی که خوکان می خوردند سیر کند و هیچ کس او را چیزی نمی داد.

لوقا ۱۵:۱۴-۱۶

احتمالاً حاضران به هیچ وجه تاب شنیدن آنچه را عیسی در مورد وضع رقت بار پسر گمشده می گفت نداشتند. فریسیان حتی حاضر نبودند به خوک ها نزدیک شوند، چه رسد به اینکه بخواهند به آنها خوراک دهند. از دید آنها آن مرد جوان خود را به غایت پست و ناپاک ساخته بود و احتمالاً دیگر هیچ گاه نمی توانست به هیکل داخل شده برای خدا قربانی بگذراند. حتی تصور اینکه او با خوک ها هم خوراک شود برای یهودیان ناممکن بود. آری، وضع وی به راستی رقت انگیز بود، وضعی که سزاوار چنان پسری بود.

با این حال بسیاری از کسانی که آن روز آنجا بودند و به مثل عیسی گوش فرا می دادند می توانستند در پس چهره پسر گمشده، تصویر خود را ببینند. چرا که آنان نیز پدر آسمانی خود را ترک کرده بودند. آنان نیز همچون پسر گمشده در وضعیتی قرار داشتند که سبب شده بود از جامعه مذهبی روزگار خود سرخورده شوند. همگی مطابق معیارهای مذهبی آن زمان افرادی فاسد و گناهکار بودند. بنابراین همچنان با دقت به آنچه عیسی می گفت گوش فرا دادند:

> آخر به خود آمده گفت: چقدر از مزدوران پدرم نان فراوان دارند و من از گرسنگی هلاک می شوم. برخاسته نزد پدر خود می روم و بدو خواهم گفت ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده ام و دیگر شایسته آن نیستم که پسر تو خوانده شوم. مرا چون یکی از مزدوران خود بگیر. در ساعت برخاسته به سوی پدر خود روانه شد.

لوقا ۱۵:۱۷-۲۰

به گمانم تمام کسانی که در آن جمع بودند در این مورد که پدرِ این پسر باید با دیدن او چه عکس العملی نشان دهد، اتفاق نظر داشتند و تصور

نمی کنم هیچ یک از آنان داستان را مانند عیسی به پایان می برد:

> پسر هنوز دور بود که پدرش او را دیده ترحم نمود و دوان دوان آمده او را در آغوش خود کشیده، بوسید.

لوقا ۱۵:۲۰

احتمالاً حتی تصور اینکه فردی حاضر شود کسی را که به خوک ها غذا داده در آغوش بکشد، برای فریسیان چندش آور بود. عیسی در ادامه گفت:

> پسر وی را گفت: "ای پدر، به آسمان و به حضور تو گناه کرده ام و بعد از این لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم." لیکن پدر به غلامان خود گفت: "جامه بهترین را از خانه آورده به او بپوشانید و انگشتری بر دستش کنید و نعلین بر پای هایش، و گوساله پرواری را آورده ذبح کنید تا بخوریم و شادی نمائیم زیرا که این پسر من مرده بود، زنده گردید و گم شده بود، یافت شد."

لوقا ۱۵:۲۱-۲۴

بدترین وضعیت ممکن

آنچه عیسی در این مثل برای مخاطبین یهودی خود تعریف کرد به لحاظ فرهنگی بدترین وضعیت ممکن محسوب می شد. «پسر» مذکور در مثل عیسی به غایت یاغی و ناخلف بود و کمترین احترامی برای پدرش قائل نبود. به بیان دیگر، به راستی مایه ننگ خانواده بود.

اگر پدر این پسر او را به خاطر ننگی که به بار آورده بود به منزل راه نمی داد و حتی نمی گذاشت به عنوان غلام در خانه اش بندگی کند، هیچ کس ملامتش نمی کرد. جوانکی چنین ناخلف شایسته آن نبود که فرصتی دوباره یابد. خودش نیز این را می دانست. می دانست چه پندار باطلی است اگر تصور کند در بازگشت او را مجدداً در جمع خانواده خواهند پذیرفت.

بنابراین چنین احتمالی هرگز به فکرش خطور نکرده بود. او در ذهن خود تصور می کرد حقوق فرزندی را یکسره از دست داده است. فکر می کرد حال که پدر خود را ترک کرده و سرمایه اش را بر باد داده، دیگر هیچ جائی در میان خانواده ندارد.

فرزندی، یك بار برای همیشه

ولی پدرش به هیچ وجه چنین تصوری در مورد پسر خود نداشت. از دید او اگر پسر گمشده فرزند او است، این فرزندی برای همیشه است. اولین احساس پدر به هنگام مشاهده پسر بازگشته اش نه خشم بود و نه حتی یاس و نومیدی، بلکه دلش به حال او سوخت. چرا؟ چون آن جوان پسرش بود!

پدر گفت: «این پسر من مرده بود و حال زنده گردیده است» (لوقا ۲۴:۱۵). نگفت: «این شخص زمانی پسر من بود. حال دوباره او را پسر خود می سازم.» برعکس، هیچ دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم در طی این مدت در خود رابطه پدر و فرزند کوچکترین گسستی پدید آمد، بلکه تنها در مشارکتشان وقفه افتاد. منظور عیسی از «مردن» نیز همانا «جدا شدن» است. روشن است که «مردن» در اینجا صرفاً معنای مجازی دارد، زیرا پسر گمشده به لحاظ جسمانی همچنان در قید حیات بود.

برخی با استناد به کلمات بعدی عیسی چنین استدلال می کنند که فرد ممکن است نجاتش را از دست دهد. عیسی در ادامه می گوید: «گم شده بود، یافت شد» (آیه ۲۴). اینکه بگوئیم «گم شدن» و «یافت شدن» در این مثل به نجات ابدی پسر گمشده دلالت دارد بدان معنا است که بپذیریم این دو عبارت در اینجا در معنای مجازی بکار رفته اند و حال آنکه از خود متن چنین برنمی آید. پسر گمشده به راستی گم شده بود، زیرا پدرش نمی دانست کجا است و وقتی بازگشت، یافت شد.

فرصتی از دست رفته

از آنجا که هدف بیان عیسی از این سه مثل تشریح رویکرد خدا در قبال گناهکاران بود، مسیح در اینجا فرصتی طلائی داشت تا روند از کف دادن فرزندخواندگی را نیز برشمرد، البته به فرض آنکه چنین چیزی ممکن می بود. این امر به ویژه در مورد مثل سوم صادق است زیرا «پدر» داستان آشکارا نمادی است از پدر آسمانی و پسر گمشده نیز نمایانگر افراد گناهکار است.

اگر بنا بود زمانی کسی از حق فرزندی محروم شود بی تردید پسر گمشده این مثل کاملاً واجد شرایط بود. او در خانواده چنان افتضاحی به بار آورده بود که اگر بنا بود اقدامی عاجل صورت گیرد قطعاً در مورد او صورت می گرفت. و حال آنکه هرگز نمی بینیم پدر آسمانی وی را طرد نماید. «پدر» داستان در این باره که پسر پشیمان خود را بپذیرد یا خیر لحظه ای تردید نداشت.

عیسی پدر آسمانی را به عنوان فردی به تصویر نمی کشد که فرزندانش برای ورود به جمع خانواده منتظر کسب تکلیف از او باشند. بلکه بر عکس، او را می بینیم که دلش به حال گناهکار بازگشته می سوزد و هیچ گاه برای پسر خود ارزشی کمتر از «فرزندی» قائل نیست. او را می بینیم که بی درنگ فرزند گمگشته اش را به جلال و عظمت پیشین باز می گرداند. نه توضیحی می خواهد، نه عذر خواهی و نه هیچ چیز دیگر. پسر موظف نبود نخست دورانی را به طور آزمایشی بگذراند و به اصطلاح امتحان پس دهد، بلکه بلافاصله پذیرفته شد و مجلس شادمانی بر پا گردید.

ارتباط میان این مثل و مفهوم امنیت ابدی چیست؟

سئوال من از کسانی که نجات را در گرو انجام اعمال نیک می دانند این است: کدام عمل نیک باعث شد رابطه میان پدر و پسر در این مثل تداوم یابد؟ پیداست که آن پسر به هنگام ترک خانه، هنوز پسر پدرش بود، چه در

غیر این صورت ارث و میراثی به او تعلق نمی‌گرفت و نیز روشن است که در بازگشت نیز کماکان فرزند پدرش بود، زیرا پدر بی‌آنکه کلمه‌ای بین آن دو رد و بدل شود به مجرد دیدن فرزندش به سوی او دوید و او را در آغوش کشیده علائم فرزندی را بدو بازگرداند.

اما چه چیز باعث تداوم رابطه پسر با پدرش بود؟ او قطعاً شایسته یک فرزند رفتار نکرده و هیچ عمل نیکی نیز از او سر نزده بود. بر عکس، زندگی و اعمال و کردارش درست نقطه مقابل رفتار و کرداری بود که از فرزند انتظار می‌رفت. با این حال رابطه‌اش با پدر حتی یک لحظه نیز گسسته نشد. چرا؟ زیرا پدر به خاطر اعمال پسرش نبود که او را دوست می‌داشت و می‌پذیرفت. محبت پدر نسبت به پسرش محبتی بی‌قید و شرط بود. از آن رو پسرش را دوست داشت که پسرش بود و میانشان رابطه پدر فرزندی حاکم بود.

منظور عیسی نیز دقیقاً همین بود. شبان، گوسفند گمشده را از گله اخراج ننمود. آن زن سکه‌اش را به این امید که هنوز سکه‌های زیادی دارد به فراموشی نسپرد. پدر پسر گمشده نیز فرزند متمردش را طرد نساخت بلکه در هر مورد درست عکس این موضوع صادق بود.

خدا در پی مردمی نیست تا آنان را از جرگه خانواده خود دور اندازد، بلکه در جستجوی کسانی است که مایلند جزو خانواده او باشند. و به مجرد آنکه محض ایمان جزو خانواده او شدند، تا ابد از میان فراز و نشیب‌ها مواظب آنها است. او شبان نیکو است. پدری دلسوز است. او محبت است.

اگر ایمان دارید که مرگ مسیح بر صلیب کفاره گناهان شما است، تا ابد عضوی از خانواده خدا هستید. اعمال و رفتار شایسته فرزندخواندگی نبود که باعث شد عضوی از خانواده خدا شوید و چنانچه شایسته این فرزندخواندگی رفتار ننمائید نیز از این امتیاز محروم نخواهید شد. محبت بی‌قید و شرط خدا محبتی همیشگی است. نجات امری است ابدی.

آیا می‌دانید؟

۱) مذهبیون زمان عیسی فکر می‌کردند شخص چگونه عادل محسوب می‌شود و چگونه می‌توان این عدالت را حفظ کرد؟

۲) هم سفره شدن عیسی با گناهکاران نماد چه چیزی بود؟

۳) آیا عبارات «گم شدن» و «پیدا شدن» در مثل پسر گمشده معنائی تحت‌اللفظی دارد یا مجازی؟

۴) مثل پسر گمشده چگونه این دیدگاه را که نجات ما در گرو انجام اعمال نیک است نقض می‌کند؟

فصل ششم

مهر و موم شده و رستگار گشته

بدون شک هر شوهری زمانی با این تجربه تلخ و آزار دهنده مواجه شده که خواسته در باز کردن درب فلان بطری یا شیشه به همسرش کمک کند اما به رغم حسن نیتی که دارد، هرچه تقلا می کند موفق نمی شود و در نهایت مجبور است با اکراه و در کمال شرمندگی بطری را به همسرش بازگرداند. اما با ریختن اندکی آب داغ بر بطری، درب آن فوراً باز می شود و به اصطلاح مهر آن گشوده می گردد. معمولاً ما شوهران در این گونه مواقع به گوشه ای می خزیم و چنین وانمود می کنیم که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است.

باز شدن درِ یک بطری به رغم احساس سرافکندگی که ممکن است برای شوهر به دنبال داشته باشد، نکته ای آرام بخش است زیرا به مجرد شنیدن صدای باز شدن در مطمئن می شویم که صرف نظر از اینکه خود بطری کجا بوده یا آخرین بار دست چه کسی بوده است، محتویات آن صحیح و سالم و به اصطلاح دست نخورده باقی مانده است.

به همین ترتیب در مقیاسی بس وسیع تر، هر فرد ایماندار بطری مهر و موم شده ای است که نشان می دهد امنیت ابدی او صحیح و سالم به قوت خود باقی است و هیچ کس آن را مخدوش نساخته است. پولس این واقعیت را این طور بیان می کند:

> و در وی شما نیز چون کلام راستی یعنی بشارت نجات خود را شنیدید، در وی چون ایمان آوردید، از روح قدوس وعده مختوم شدید که بیعانه میراث ما است برای فدای آن ملک خاص او تا جلال او ستوده شود.
>
> **افسسیان ۱:۱۳-۱۴**

کاربردهای مختلف عبارت مهر و موم

واژه مختوم به معنای مهر و موم شده در عهد جدید به طرق مختلف بکار رفته است. در متی ۲۷:۶۶ می خوانیم که رومی ها قبر عیسی را مهر و موم نمودند. در کتاب مکاشفه آمده است که شیطان به مدت هزار سال در هاویه به بند کشیده و به اصطلاح مهر و موم می شود. نیز در مورد کتبی می خوانیم که مهر گشته اند (رجوع کنید مکاشفه باب ۶). به هنگام بلایای ایام آخر نیز خدا بر یک صد و چهل و چهار هزار نفر از قبایل اسرائیل مهر می زند (رجوع کنید مکاشفه باب ۷).

لفظ «مختوم» یا «مهر شده» در هر یک از این موارد القاگر مفاهیم امنیت و محافظت است. چیزی را مهر و موم کردن، خواه سندی محرمانه و خواه یک قبر، به معنای محافظت آن در برابر هر نوع عامل خارجی بود.

این امر امروزه نیز صادق است. در و پنجره را می بندیم تا از باد و طوفان در امان باشیم. نامه ها را می بندیم و ممهور می سازیم تا تنها فرد مخاطب آن را بگشاید. درهای زیر زمین یا انباری منزل خود را می بندیم تا آب به درون رخنه ننماید. حتی مبلمان منزل را نیز می پوشانیم تا گرد و غبار به منافذ آن راه نیابد.

مهر تأئید الهی

شما نیز به عنوان فردی ایماندار، مهر وموم گشته اید. این را از اینجا می دانیم که پولس صراحتاً در دوم قرنتیان می گوید:

> او که ما را با شما در مسیح استوار می گرداند و ما را مسح نموده است، خدا است که او نیز ما را مهر نموده و بیعانه روح را در دلهای ما عطا کرده است.
>
> **دوم قرنتیان ۱:۲۱-۲۲**

به قول یکی از نویسندگان:

مهر شدن تنها مختص ایمانداران است، آن هم تمام ایمانداران. آنچه پولس در دوم قرنتیان ۱:۲۲ می نویسد خطاب به همه ایمانداران است و استثنائی در آن نیست.

همه شما مهر گشته اید. به مجرد آنکه مسیح را به عنوان نجات دهنده خود پذیرفتید، خدا بر شما مهر زد. منتهی از آنجا که اصطلاح «مهر شدن» کاربردها و معانی مختلف دارد، باید به چند پرسش در این باره پاسخ دهیم. نخست اینکه ماهیت این مهر چیست؟ آیا بسان یک نامه بر ما مهر زده اند؟ یا مانند قبر مهر و موم گشته ایم؟ دوم اینکه هدف از مهر زدن ما چیست؟ و سوم، تا چه هنگام این مهر را بر خود داریم؟

مثالی بجا

ما در فرهنگ خود معمولاً از مهر زدن بر انسانها سخن نمی رانیم. به همین جهت درک اهمیت این واقعیت که خدا بر ما مهر زده قدری برایمان دشوار است. خوشبختانه در این مورد در کتاب مقدس نمونه ای آورده شده که بسیار روشنگر است.

خدا به هنگام وقوع بلایای ایام آخر بر یک صد و چهل و چهار هزار نفر از یهودیان مهر خواهد زد (رجوع کنید مکاشفه ۷:۴-۸). این مهر احتمالاً نشان یا علامتی مشهود بر پیشانی خواهد بود. همچنان که بلایا تداوم می یابد می بینیم که این گروه که مهر خدا را بر پیشانی دارند در مواجه با مصائب و سختی ها از قدرتی فوق طبیعی برخوردارند. تمام این گروه در پایان دوران بلایا بی آنکه کوچکترین صدمه ای دیده باشند به استقبال پادشاه می روند (رجوع کنید مکاشفه ۱۴:۱-۵).

این مثالِ گویا به خوبی نشان می دهد که وقتی می گوئیم کسی مهر خدا را بر خود دارد منظور چیست. عملکرد مهر الهی در وهلهٔ نخست محافظت

است. همین مهر است که آن یک صد و چهل و چهار هزار نفر را در بحرانی ترین دوران تاریخ بشر محافظت می نماید. هیچ چیز و هیچ کس نمی تواند بر قدرتی که در این مهر نهفته است غالب آید، حتی دجال!

و اما بر خلاف آن یک صد و چهل و چهار هزار نفری که در مکاشفه به آنها اشاره شده، مهر ما مرئی و دیدنی نیست. ما «در او» است که ممهور گشته ایم. مهر ما نه جسمانی بلکه روحانی است. به جای آنکه بر پیشانی ما مهر بزنند، به عنوان بیعانه این واقعیت که خدا می خواهد از ما محافظت کند روح القدس را یافته ایم:

> او که ما را با شما در مسیح استوار می گرداند و ما را مسح نموده است، خدا است که او نیز ما را مهر نموده و بیعانه روح را در دلهای ما عطا کرده است.
>
> **دوم قرنتیان ۱:۲۱-۲۲**

روح القدس، بیعانه نقشه های خدا است. کار او با ما هنوز به پایان نرسیده اما خود حضور روح القدس گواه آن است که خدا می خواهد کاری را که آغاز کرده به کمال برساند. اگر نجات امری همیشگی نیست، در آن صورت خدا با فرستادن روح القدس صرفاً ما را به بازی می گیرد. درست مثل مردی که به زنی حلقه نامزدی می دهد در حالی که می داند قصد ازدواج با او را ندارد.

بیندیشیم

مهری که لازم باشد

مدام گشوده و مجدداً بسته شود

به چه کار می آید؟

آیا ارزشی دارد؟

هدف الهی

مهر خدا در زندگی ما قطعاً با مهر آن یک صد و چهل و چهار هزار نفر متفاوت است اما هدف یکی است. درست همان طور که مهر مرئی و محسوس آن عده باعث می شد حیات جسمانی خود را از دست ندهند، مهر روحانی که بر ما است نیز ضامن تداوم و بقای زندگی روحانی ما می گردد. و درست همان طور که نیروهای مرئی تاریکی قادر نیستند حیات جسمانی یهودیانی که آن مهر را بر پیشانی دارند از بین برند، نیروهای نامرئی تاریکی نیز قادر نخواهند بود حیات روحانی قوم خدا را از ایشان سلب نمایند.

تا چه هنگام؟

مادام که آن یک صد و چهل و چهار هزار نفر، مهر الهی را بر پیشانی دارند در امان هستند. ما نیز تا زمانی که در مسیح مهر شده ایم در امان می باشیم. این نکته ما را به سئوال سوم می رساند: مهر تا چه هنگام دوام خواهد یافت؟ این بار نیز به یمن فیض خدا از زبان پولس رسول پاسخی داریم:

روح قدوس خدا را که به او تا روز رستگاری مختوم شده اید، محزون مسازید.

افسسیان ۴ :۳۰

بنابراین «تا روز رستگاری» ممهور گشته ایم. منظور از روز رستگاری روزی است که در آن نجات ما –اعم از نجات جسم و روح– کامل می گردد. در رساله به رومیان در این باره این طور آمده است:

ما نیز که نوبر روح را یافته ایم، در خود آه می کشیم در انتظار پسرخواندگی یعنی خلاصی (رستگاری) جسم خود.

رومیان ۸:۲۳

و نجات ما تا زمانی که بدن هائی جدید نیافته ایم کامل نخواهد شد:

زیرا که می باید این فاسد بی فسادی را بپوشد و این فانی به بقا آراسته گردد.

اول قرنتیان ۵۳:۱۵

هیچ استثنائی در کار نیست. تمام کسانی که در مسیح ممهور و مختوم گشته اند، تا به آخر این گونه باقی خواهند ماند. پطرس نیز همین نکته را در رساله اول خود یادآور می شود. او می گوید که هر فرد ایماندار در آسمان میراثی مختص خود دارد:

به قوت خدا محفوظ هستید به ایمان برای نجاتی که مهیا شده است تا در ایام آخر ظاهر شود.

اول پطرس ۵:۱

در اینجا نیز می بینیم که نجات ما تا ایام آخر به کمال نخواهد رسید. منتهی «قوت خدا» تا آن هنگام از ما محافظت می نماید.

ردخور ندارد

تنها خدا می تواند این مهر را بگشاید (رجوع کنید مکاشفه ۵:۱-۳) و کتاب مقدس صریحاً در این باره می گوید که خدا مصمم است این مهر تا هنگامی که نجات ما به کمال نرسیده، گشوده نشود. بنابراین به راستی چگونه ممکن است نجات خود را از دست دهیم؟ زیرا از دست دادن نجات به معنای گشوده شدن مهر است و کیست که توان چنین کاری را داشته باشد؟

این مسئله برای آنانی که معتقدند فرد می تواند نجات خود را از دست دهد به راستی پرسشی است لاینحل اما برای آنانی که نجات را امری جاودانه می دانند، سرچشمه اطمینان و آرامش ابدی است.

آیا می‌دانید؟

۱) اصطلاح «مهر شدن» در کتاب مقدس به چه معنا بکار رفته است؟
۲) «مهر روحانی» چگونه از قوم خدا محافظت می نماید؟ اعتبار این مهر تا چه زمانی است؟
۳) نجات ما چه زمانی به کمال می رسد؟
۴) اعتقاد به اینکه نجات امری است از کف دادنی چگونه با این واقعیت که خدا بر قوم خود مهر زده است منافات خواهد داشت؟

فصل هفتم

چه کسانی هلاك خواهند شد؟

لعنت یا هلاکت ابدی اگر نگوئیم دشوارترین، لااقل یکی از دشوارترین و غیر قابل هضم ترین تعالیم ایمان مسیحی است. چطور ممکن است خدای عادل کسی را به خاطر گناهان چند ساله اش تا ابد مجازات نماید؟ این کار نه درست به نظر می رسد و نه با عقل جور در می آید. با این حال کتاب مقدس صریحاً به ما می گوید که جائی به نام جهنم واقعاً وجود دارد و کسانی به راستی بدانجا افکنده می شوند:

> و ابلیس که ایشان را گمراه می کند به دریاچه آتش و کبریت انداخته شد، جائی که وحش و نبی کاذب هستند؛ و ایشان تا ابدالاباد شبانه روز عذاب خواهند کشید و هرکه در دفتر حیات مکتوب یافت نشد به دریاچه آتش افکنده گردید.
>
> **مکاشفه ۲۰:۱۰، ۱۵**

در این فصل خواهیم کوشید به این پرسش که چرا برخی افراد تا ابد در جهنم خواهند سوخت و چرا اسامی برخی، آن گونه که در مکاشفه باب ۲۰ آمده در دفتر حیات قید نگشته است، پاسخ دهیم. همچنین به این مسئله خواهیم پرداخت که چه چیز جهنمیان را از بهشتیان متمایز می سازد؟

این پرسشها با توجه به موضوع کتاب، پرسشهائی بسیار مهم هستند. از نظر کسانی که معتقدند نجات امری است از دست دادنی، فرد ممکن است هر آنچه را باعث می شود از جهنم سر در آورد به کرات انجام دهد و از آن توبه نماید. به همین جهت اسامی که در دفتر حیات مکتوب گشته است

ممکن است بارها و بارها از این کتاب پاک شده، مجدداً نوشته شوند. در تأئید این دیدگاه نیز غالباً به مکاشفه ۵:۳ یا مزمور ۲۸:۶۹ استناد می شود. کمی جلوتر به این گونه آیات خواهیم پرداخت. اما فعلاً ببینیم چه چیز باعث می شود فرد از جهنم سر در آورد؟

هم آنهائی که نجات را امری همیشگی می دانند و هم کسانی که غیر از این می اندیشند در دو مورد اتفاق نظر دارند: ۱- همه گناه کرده اند (رجوع کنید رومیان ۲۳:۳)، ۲- با این حال برخی از این گناهکاران به آسمان راه می یابند (رجوع کنید دوم قرنتیان ۵:۶-۸). بنابراین ناگفته پیدا است که گناه تنها دلیل به جهنم رفتن مردم نیست زیرا برخی گناهکاران از مجازات ابدی جان سالم بدر می برند. چه چیز این عده را از بقیه متمایز می سازد؟

آیا بزرگی گناه؟

بی تردید دیده اید کسی را که گمان می برد مرتکب گناهی شده بزرگتر از آن که قابل بخشایش باشد. مردی جوان این مطلب را این گونه عنوان می کرد: «درست است که خدا گناهان ما را می بخشد، اما کور که نیست.» به دیگر بیان: «البته تردیدی نیست که خدا برخی گناهان را می بخشد، اما بنگر گناه مرا!» به گمان بسیاری، برخی گناهان چنان بزرگ و نابخشودنی هستند که خدا یا توان آمرزیدن آنها را ندارد یا نمی خواهد آنها را ببخشاید. نتیجه آنکه کسانی که مرتکب چنین گناهانی شده اند در نهایت به آتش جهنم افکنده خواهند شد.

اگر به راستی چنین بود، بی تردید خدا کسی را مأمور می ساخت فهرستی از گناهان نابخشودنی تهیه نماید. زیرا ممکن نیست خدائی با محبت در مورد مسئله ای چنین مهم و حیاتی ما را به حال خود واگذارد تا حدس بزنیم کدام گناهان بخشودنی و کدام نابخشودنی هستند. ولی چنین فهرستی از گناهان نابخشودنی در کتاب مقدس وجود ندارد. و در رساله اول پولس به

قرنتیان، این دسته از گناهان نیز قابل بخشش می باشند.

> فاسقان و بت پرستان و زانیان و متنعمان و لواط و دزدان و طمعکاران و میگساران و فاحشان و ستمگران وارث ملکوت خدا نخواهند شد. و بعضی از شما چنین می‌بودید، لکن غسل یافته و مقدس گردیده و عادل کرده شده اید به نام عیسی خداوند و به روح خدای ما.

اول قرنتیان ۹:۶-۱۱

حتی کسانی که بدترین گناهان جنسی و اخلاقی را مرتکب شده بودند، گناهانشان به واسطه مسیح آمرزیده می شد. خود نویسنده نیز زمانی به کلیسا جفا می رساند و مسیحیان را به بند می کشید. بنابراین جهنم تنها مختص آنهائی که مرتکب برخی گناهان خاص می شوند نیست. چه در این صورت پولس نمی توانست خطاب به مسیحیان قرنتس چنین چیزی بگوید.

اگر بپذیریم که گناهانی وجود دارد چنان بزرگ که تعیین کننده سرنوشت فرد است، قطعاً کشتن فرزند خدا یکی از آنها است. جنایتی از این بزرگتر در کل تاریخ بشر سراغ نمی توان داشت. با این حال در انجیل لوقا می خوانیم که عیسی از فراز صلیب به قاتلین خود نگریسته گفت:

> ای پدر اینها را بیامرز زیرا که نمی‌دانند چه می کنند.

لوقا ۳۴:۲۳

ممکن است عجیب به نظر برسد، اما کشتن فرزند خدا گناهی چنان بزرگ نبود که باعث شود قاتلین عیسی خارج از حیطه بخشش خدا قرار گیرند.

آیا تکرار گناه؟

ممکن است کسی بپرسد: «اما اگر فردی گناهی را بارها و بارها مرتکب شود چه؟ قطعاً خدا خسته خواهد شد؛ بالاخره کاسه صبر او نیز زمانی لبریز

خواهد شد. حتی اگر فرد خاطی پس از هر گناه توبه کند، باز خیلی زود مشخص خواهد شد که توبه اش واقعی و خالصانه نیست. «آیا چنین فردی مستحق عذاب جهنم است؟»

این بار نیز پاسخ منفی است. عیسی در یکی از گفتگوهایش با شاگردان منحصراً به این موضوع پرداخت. او فرمود:

> اگر برادرت به تو خطا ورزد او را تنبیه کن و اگر توبه کند او را ببخش و هرگاه در روزی هفت مرتبه به تو گناه کند و در روزی هفت مرتبه برگشته به تو گوید توبه می کنم، او را ببخش.

لوقا ۱۷:۳-۴

منظور عیسی از ذکر چنین نمونه نامحتملی تبیین واقعیتی بود که به رغم سادگی، پذیرفتنش دشوار است. پسر خدا چنین تعلیم می دهد که اگر کسی هفت مرتبه در روز نسبت به ما گناه ورزد باید او را ببخشیم. منظور عیسی این نیست که بگوید بیش از هفت بار نباید کسی را بخشید، بلکه تعلیم او این است که صرف نظر از اینکه کسی چند بار به ما بدی کرده یا عذرخواهی اش تا چه حد ریاکارانه است، وظیفه داریم او را ببخشیم.

بیندیشیم

اگر فردی که زمانی دل در گرو مسیح داشته و بدو توکل بسته است
در نهایت سر از جهنم درآورد،
آیا این وضع باعث نمی شود
گفته عیسی خطاب به نیقودیموس دروغ از آب درآید؟
یا لااقل چندان درست نباشد؟

بی ایمانی

بنابراین چه چیز باعث می شود فرد سر از جهنم درآورد؟ چه چیز سبب می شود نام او از دفتر حیات حذف گردد؟ آن چیست که در کنار گناه باعث می شود شخص قطعاً در شمار دوزخیان جای گیرد و به دریاچه آتش افکنده شود؟ گناه به تنهائی عامل اصلی نیست، زیرا دیدیم چگونه گناهکاران به رغم گناهان شرم آوری که مرتکب می شوند، مستعد آن هستند که از عذاب ابدی جان بدر برند.

روشن ترین تعلیمی که در این باره در انجیل وجود دارد در گفتگوی عیسی با نیقودیموس یافت می شود. در این قسمت به یکی از معروف ترین آیات عهد جدید برمی خوریم:

> زیرا خدا جهان را آن قدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد. زیرا خدا پسر خود را در جهان نفرستاد تا بر جهان داوری کند، بلکه تا به وسیله او جهان نجات یابد.

یوحنا ۳:۱۶-۱۷

چه چیز مانع از هلاکت انسان است؟ عیسی در پاسخ به این سئوال به فهرستی از گناهان مختلف اشاره نمی کند و فی المثل نمی گوید: «مادام که انسان از این گناهان بپرهیزد، هلاک نخواهد شد» بلکه تنها شرط عیسی همانا این است که اگر کسی می خواهد هلاک نگردد باید به او ایمان آورد.

ببینید عیسی در ادامه چه می گوید:

> آنکه به او ایمان آورد، بر او حکم نشود. اما هر که ایمان نیاورد الان بر او حکم شده است، زیرا به اسم پسر یگانه خدا ایمان نیاورده.

یوحنا ۳:۱۸

با توجه به این آیه، به سئوال زیر پاسخ دهید: از نظر عیسی، انسان برای آنکه به خاطر گناه داوری نشود چه باید کند؟ آیا باید از کاری زشت دست بکشد؟ یا قول دهد که از آن دست خواهد کشید؟ یا آیا هیچ گاه نمی بایست مرتکب آن شده باشد؟ جواب این سئوالات چنان ساده و روشن است که بسیاری بر روی آن می لغزند بی آنکه حتی آن را دیده باشند. از نظر عیسی تنها شرط نجات این است که به او «ایمان داشته باشیم».

باز در این آیه خوب دقت کنید. در مورد کسی که از هم اکنون زیر داوری است چه گفته شده است؟ آیا از آن رو زیر داوری است که مرتکب گناهی نابخشودنی شده؟ خیر! به این دلیل زیر داوری است که به پسر خدا «ایمان نیاورده است».

رهائی از داوری

در اینجا باید به دو سئوال توجه داشته باشیم. اولاً عیسی از چه نوع داوری سخن می گوید؟ روشن است که مراد تخت داوری مسیح نیست، زیرا پولس می گوید: «لازم است که همه ما» به جهت داوری در پیشگاه مسند او حاضر شویم (رجوع کنید دوم قرنتیان ۵:۱۰) و حال آنکه ظاهراً داوری ای که در اینجا مورد نظر عیسی است برای همه نخواهد بود.

ثانیاً از گفته عیسی چنین برمی آید که در مورد برخی اشخاص از هم اکنون و در حالی که هنوز در قید حیات هستند داوری شده است و حال آنکه انسانها تنها پس از مرگ است که باید مقابل تخت داوری حاضر شوند، چه در غیر این صورت نخواهند توانست بابت آنچه در طول زندگی انجام داده اند به خدا حساب پس دهند. بنابراین منظور عیسی از داوری، ایستادن در برابر تخت داوری نیست.

احتمالاً اشاره عیسی به آن تخت داوری بزرگ و سفید مذکور در مکاشفه ۲۰:۱۱-۱۵ نیز نمی باشد، زیرا این داوری خاص پس از مرگ است. از

این گذشته در کتاب مکاشفه می خوانیم که این داوری تنها یک بار صورت می گیرد و حال آنکه آن داوری که عیسی در انجیل یوحنا از آن سخن می گوید امری است دائمی و پیوسته: برخی داوری نمی شوند، برخی شده اند، برخی نیز زیر داوری هستند.

عیسی از کدام داوری سخن می گوید؟

او می فرماید:

> و حکم این است که نور در جهان آمد و مردم ظلمت را بیشتر از نور دوست داشتند، از آنجا که اعمالشان بد است.
>
> **یوحنا ۳:۱۹**

منظور عیسی از واژه داوری، لعنت و محکومیتی است که نتیجه نپذیرفتن دعوت نجات اوست. مردم با «ایمان نیاوردن» به مسیح درواقع محکومیت خود را رقم می زنند. این عیسی نیست که آنها را محکوم می کند، زیرا عیسی هم آن هنگام و هم در حال حاضر در نقش نجات دهنده ظاهر می شود نه در نقش داور (رجوع کنید یوحنا ۳:۱۷). منتهی وقتی مردم نجات دهنده خود را رد می کنند، طبعاً سبب محکومیت خود می شوند.

نویسنده ای این نکته را این طور بیان می کند:

> **در موزه ای که شاهکارهای هنری در آن به نمایش گذاشته شده است، آنچه به محک آزمایش گذاشته می شود نه اشیای هنری، بلکه بازدیدکنندگان هستند. آن ستاره موسیقی پاپ که چند سال پیش نقاشی مونالیزا را به تمسخر «مشتی اشغال» نامیده بود (درواقع لغتی بسیار رکیک تر از «آشغال» به کار برده بود)، نه در مورد مونالیزا بلکه در مورد خود واقعیتی را آشکار نمود. آنچه در حیطه زیباشناختی صادق است در مورد مسائل روحانی نیز صدق می کند. کسی که عیسی را رد می کند یا او را شایسته پیروی نمی داند نه بر مسیح بلکه**

درواقع بر شخص خود حکم کرده است. لازم نیست تا روز داوری صبر کند زیرا حکم از هم اکنون در مورد او صادر شده است. البته روز داوری نهائی نیز عاقبت فرا خواهد رسید (رجوع کنید یوحنا ۵:۲۵-۲۹).

منتهی آن روز صرفاً برآنچه ازمدتها پیش معلوم بوده مهر تائید می زند.

«آنکه ایمان آورد»

سئوال دیگری که با توجه به گفتگوی عیسی با نیقودیموس به ذهن خطور می کند این است: «ایمان داشتن به» عیسی به چه معنا است؟ عبارت «ایمان داشتن» دلالتهای معنائی مختلفی دارد. ممکن است کسی بگوید: «ایمان دارم که امروز بعد از ظهر باران خواهد بارید.» ایمان داشتن در اینجا بیانگر مفهوم «امیدی محتاطانه و حساب شده» است. نیز اغلب می شنوم که مردم می گویند: «من به خدا ایمان دارم.» ایمان داشتن در اینجا به معنای «تائید ذهنی مطلبی» است که همانا واقعیت وجود خدا باشد. اینکه کسی بگوید «من به خدا ایمان دارم» بیانگر هیچ نوع التزام یا احساس تعهدی نسبت به خدا نیست بلکه صرفاً نشان دهنده قبول مطلبی است.

یوحنا وقتی نوشت: «کسی که به او ایمان آورد داوری نگردد»، منظورش هیچ یک از این معانی نبود. منظور یوحنا از عبارت «ایمان داشتن به عیسی» همانا «توکل نمودن به» او بود.

واژه توکل در فرهنگ لغت وبستر این طور تعریف شده است: «اعتماد همه جانبه بر کسی یا چیزی؛ توکلی تمام و کمال بر شخصیت، قدرت، توانائی یا صداقت کسی یا چیزی.» توکل یعنی التزامی شخصی، و بیانگر وجود نوعی رابطه است. تفاوت بین اعتقاد و توکل مانند تفاوت میان کسی است که قبول دارد فلان پل می تواند وزن او را تحمل کند و متوکل کسی است

که واقعا بر پل گام می نهد. مورد اول صرفاً امیدی است محتاطانه و حساب شده یا تأئید ذهنی مطلبی است عنوان شده. حال آنکه در حالت دوم شخص اعتماد خود را در عمل نشان می دهد.

کنار هم آوردن

اما این مطالب چه ربطی به مبحث امنیت ابدی دارد؟ بحث بر سر این است که آیا فرد می تواند لحظه ای در راه آسمان باشد و لحظه ای دیگر در ورطه سقوط به جهنم؟ برای پاسخ به این سئوال باید بفهمیم دقیقاً چه چیز باعث می شود فردی سر از جهنم درآورد. همان طور که قبلاً دیدیم، گناه به تنهائی باعث نمی شود کسی به جهنم برود. درواقع آسمان مملو از کسانی خواهد بود که انواع و اقسام گناهان را مرتکب شده اند. بنابراین گناه به خودی خود باعث نمی شود کسی سر از جهنم درآورد.

عیسی مابقی ماجرا را در باب سوم انجیل یوحنا بیان می دارد. گناهکارانی که به مسیح ایمان نمی آورند هلاک گشته، از حیات جاودان محروم می شوند. در واقع گناهکارانی که مسیح را نمی پذیرند، خود موجب هلاکت خویش می گردند. آنان در این دنیا هیچ سر و کاری با مسیح ندارند و بنابراین تا ابد نیز با او سر و کار نخواهند داشت. آنچه باعث می شود کسی به جهنم برود، نه دروغ و فریب و نیرنگ یا دزدی و خیانت و قتل و تجاوز، بلکه نپذیرفتن مسیح است. ایمان نیاوردن و عدم توکل به او و برای آمرزش گناهان است که باعث می شود مردم به جهنم بروند.

میان نجات و ازدواج شباهت های بسیاری وجود دارد. مانند افراد متأهل رفتار کردن نیست که کسی را متاهل می سازد. مثل افراد مطلقه رفتار کردن نیز باعث طلاق کسی نمی شود. آنچه باعث می شود مرد و زنی به عقد هم درآیند، پذیرفتن پیمان ازدواج است. طلاق گرفتن نیز امری است حقوقی. اینکه زوجین در طول زندگی مشترکشان مثل افراد متاهل رفتار نموده اند یا

خیر به هیچ وجه مهم نیست. زوج هائی را می شناسم که از هم جدا شده اند و چنان زندگی متفاوتی دارند که اصلاً به نظر نمی آید با هم زن و شوهر باشند. اما این بدان معنا نیست که در خود واقعیت زن و شوهر بودنشان خدشه ای پدید آمده است. آنها در عین جدائی همان قدر با هم زن و شوهرند که روز اول ازدواج بودند.

به همین ترتیب آنچه باعث نجات ما می شود، مثل نجات یافتگان رفتار کردن نیست؛ درست همان طور که مثل نجات یافتگان رفتار نکردن نیز باعث از دست دادن نجات نمی شود. بلکه همان گونه که پیشتر دیدیم، از لحظه ای که هدیه رایگان خدا را با ایمان بپذیریم نجات داریم. خدا از همان لحظه ما را «بی گناه» می خواند.

درست همانطور که برخی زوجین رفتارشان به گونه ای است که انگار هیچ رابطه ای با هم ندارند، مسیحیانی نیز هستند که طوری رفتار می کنند که گوئی با مسیح هیچ رابطه ای ندارند. منتهی این امر در اصل امنیت ابدی آنها تغییری به وجود نمی آورد، درست همان طور که فرد گمشده نیز هر قدر مانند نجات یافتگان رفتار کند در سرنوشتش تغییری پدید نمی آید.

اما آخر

می توانم مجسم کنم که افراد شکاک در این هنگام سخت مشغول ورق زدن صفحات کتاب مقدس هستند تا تعلیمی به ظاهر خلاف مطالب بالا بیابند، یا به اصطلاح آنچه را تا بدین جا گفته شد «تعدیل» نمایند. به بسیاری از آیات در فصل های بعدی خواهیم پرداخت. اما فعلاً جا دارد از حقیقتی مهم غافل نشویم: نیقودیموس هیچ کتاب عهد جدیدی در اختیار نداشت. و از گفتگوی وی با عیسی چنین بر می آید که معلوماتش از عهد عتیق نیز چندان زیاد نبوده است. حال آیا عیسی قصد داشت به اصطلاح مچ نیقودیموس را بگیرد؟ آیا فراموش کرد واقعیتی را با او در میان گذارد؟ یا

تنها بخشی از واقعیت را برای او بیان نمود؟ آیا این طور فرض کرد که نیقودیموس بالاخره خود روزی به نسخه ای از رساله به غلاطیان یا عبرانیان برخواهد خورد و آن وقت تفکرات الهیاتی خود را کامل خواهد کرد؟ من این طور فکر نمی کنم.

پیام عیسی بی نهایت ساده بود. فقط و فقط محض ایمان است که می توان به حیات جاودان دست یافت. هم بهشت و هم جهنم پر است از مردمانی که انواع و اقسام گناهان را مرتکب شده اند. آنچه بهشتیان را از جهنمیان باز می شناسد نه شدت و حدت گناه است و نه دفعات آن، بلکه پاسخی است که به دعوت نجات دهنده می دهند.

آیا می‌دانید؟

۱) اگر همه مردم -منجمله مسیحیان- گناهکارند، چگونه است که برخی گرفتار عذاب جهنم نمی شوند؟

۲) آیا گناهانی چنان بزرگ وجود دارد که شخص با ارتکاب آن از رفتن به آسمان محروم گردد؟

۳) آیا اگر کسی به کرات گناهی را انجام دهد، عاقبت سر از جهنم درخواهد آورد؟

۴) از دید نویسنده منظور عیسی از واژه «داوری» چیست؟

۵) دو اصطلاح «ایمان داشتن» (اعتقاد داشتن) و «ایمان داشتن به» به لحاظ معنائی چه فرقی با هم دارند؟

فصل هشتم

برای آنانی که از ایمان می‌افتند

هر دو طرف این ماجرا کمابیش در این باره اتفاق نظر دارند که نجات محض ایمان است. مع الوصف آنانی که می گویند نجات امری از کف دادنی است، اغلب در مورد رابطه نجات و ایمان سئوالی روشنگر می پرسند. این سئوال را می توان این طور بیان داشت:

اگر به واسطه ایمان به مسیح است که نجات می یابیم، آیا منطقی نیست که بگوئیم چنانچه از ایمان بیافتیم این نجات را از دست خواهیم داد؟ یا به بیان دیگر، اگر فردی مسیحی چنان از ایمان بیافتد که حتی واقعیت مرگ مسیح بر صلیب به خاطر گناهان بشر را نیز انکار نماید، آیا نمی توان چنین نتیجه گرفت که نجات خود را از دست می دهد؟

یا به بیان کتاب مقدس که در انجیل یوحنا ۴۷:۶ می گوید: «هرکه به من ایمان آورد، حیات جاودانی دارد» آیا از اینجا نتیجه نمی شود که هر که ایمان نیاورد، حیات جادانی نیز ندارد؟

همچنین برخی این طور استدلال کرده اند که واژه ایمان داشتن، هنگامی که اشاره به نجات دارد همواره در زمان حال به کار رفته است، نظیر آنچه در یوحنا ۴۷:۶ شاهد آن هستیم. بنابراین فرد ایماندار کسی است که همیشه ایمان دارد و در نتیجه اگر کسی از ایمان بیافتد دیگر در خانواده ایمانداران جائی ندارد.

این گونه استدلال ها گرچه منطقی و متقاعد کننده به نظر می رسند ولی مملو از ایراد و اشکال هستند. کتاب مقدس آشکارا به ما می گوید که خدا قوم خود را آن قدر دوست دارد که حتی کسانی که از ایمان می افتند نیز به هیچ وجه از دست او نمی لغزند.

ایمان و نجات

بگذارید بحث را با طرح سئوالی مهم آغاز کنیم: کتاب مقدس در مورد رابطه بین ایمان داشتن و نجات به ما چه می گوید؟ پیشتر دیدیم که ایمان عامل اصلی نجات است، اما بیائید از این حد فراتر رویم و دقیقاً بر ارتباطی که میان این دو وجود دارد متمرکز شویم. پولس رسول ارتباط بین این دو را این طور برمی شمرد:

> لیکن خدا که در رحمانیت دولتمند است، از حیثیت محبت عظیم خود که به ما نمود، ما را نیز که در خطایا مرده بودیم با مسیح زنده گردانید، زیرا که محض فیض نجات یافته اید. و با او برخیزانید و در جاهای آسمانی در مسیح عیسی نشانید تا در عالمهای آینده دولت بی نهایت فیض خود را به لطفی که بر ما، در مسیح عیسی دارد ظاهر سازد، زیرا که محض فیض نجات یافته اید، به وسیله ایمان و این از شما نیست بلکه بخشش خدا است، و نه از اعمال تا هیچکس فخر نکند.
>
> **افسسیان ۲:۴-۹**

پولس از همان ابتدا نکته الهیاتی مهمی را روشن می سازد: خدا به این خاطر ما را زنده گردانید (از حیثیت...) که نسبت به ما «محبتی عظیم» داشت. اما اهمیت این نکته در چیست؟ در این است که به روشنی به علت یا انگیزه ای که در پس نجات ما نهفته پی می بریم. پولس نمی گوید: «به واسطه ایمان عظیم و بیکران ما که بر او توکل کرده ایم» زیرا خدا انسانها را نه به دلیل ایمان بلکه از سر محبت نجات می دهد.

انگیزه خدا از نجات انسان

ما کاری نکردیم که خدا را به نجات خود ترغیب نمائیم بلکه انگیزه خدا از نجات ما، انگیزه ای درونی بود که از ذات الهی او ناشی می شد. او وضع

اسفناک ما را دید و بر ما رحم کرد. هر کس که در امتداد جاده‌ای توقف نموده تا سگ ولگردی را به منزل برد یا آشیانه متلاشی پرنده‌ای را به مکانی امن منتقل نماید، به گونه‌ای ناقص از رحم و شفقتی که خدا با نجات دادن ما نسبت به ما نشان داده تقلید کرده است.

پولس آنگاه که می‌گوید «محض فیض نجات یافته اید» این حقیقت را بیشتر روشن می‌سازد. از مفهوم یونانی فیض چنین برمی‌آید که فیض «ابزاری» است که کار نجات از طریق آن به انجام می‌رسد. به عبارت دیگر اگر کسی از خدا می‌پرسید: «خدایا، چگونه مرا نجات دادی؟» پاسخ می‌شنید: «از طریق فیض».

کل فرایند نجات در همین مفهوم فیض خلاصه می‌شود. آمدن مسیح به این جهان، دعوت بخشش، صلیب عیسی و قیام و صعود او، همه و همه در چارچوب «فیض» معنا می‌یابند. اما چرا فیض؟ به این خاطر که فیض بیانگر لطف و رحمتی بی شائبه است بی‌آنکه استحقاقش را داشت باشیم. فیض یعنی نیکوئی و احسان در حق کسی که به هیچ وجه لیاقت آن را ندارد. نجات نیز سراسر جز این نیست: عطیه‌ای است که لایق آن نیستیم. نجات از آغاز تا انجام یکسره محض فیض است. تا اینجا به دو سئوال اساسی پاسخ گفته‌ایم.

سئوال اول: چرا خدا ما را نجات داد؟

جواب: چون مارا دوست داشت.

سئوال دوم: چگونه خدا ما را نجات داد؟

جواب: از طریق فیض؛ از طریق سلسله وقایعی که به جهت منفعت ما صورت گرفت در حالی که به هیچ وجه لیاقت آنها را نداشتیم.

نقشه خدا

اما پولس به سئوال مهم دیگری نیز پاسخ می‌دهد. او در آیه هفت، هدفی را که خدا از نجات ما داشت روشن می‌سازد: او ما را نجات داد تا از این

طریق بتواند تا ابد ما را محبت نماید.

این حقیقت بیانگر عمق و عظمت محبتی است که خدا را بر آن داشت تا ما آدمیان را نجات دهد. برخلاف دوستداران طبیعت که اگر پرنده مجروحی ببینند نجاتش می‌دهند، محبت خدا بسی فراتر از حس دلسوزی است. خدا تنها به این دلیل ما را نجات نداد که از عذاب جهنم خلاصی یابیم بلکه از آن رو ما را نجات داد که می‌خواست تا ابد با او در ارتباط باشیم و در مشارکتی مبتنی بر محبت بسر بریم.

فیض خدا نسبت به ما تنها به آمرزش گناهان ختم نمی‌شود بلکه تا ابد همراه ما خواهد بود! زیرا هدف او از آغاز همین بود.

پیش از آنکه جلوتر برویم لازم است از خود سئوالی معقول و منطقی بپرسیم: «آیا من قدرت آن را دارم که اهداف و نقشه های خدا را نقش بر آب سازم؟» وقتی خدا تصمیم گرفته کاری انجام دهد، آیا فکر می‌کنید این قدرت را دارید که به اصطلاح چوب لای چرخ او بگذارید و نقشه هایش را باطل سازید؟ اعتقاد به اینکه فرد ممکن است نجات خود را از دست دهد بدان معنا است که بگوئیم انسان خاکی می‌تواند نقشه ازلی خدا را خنثی سازد.

خدا برای تمام کسانی که در گناهان و خطایای خود مرده بودند و حال با مسیح زنده شده‌اند، نقشه‌ای ویژه دارد. اعتقاد به این دیدگاه الهیاتی که انسان قادر است کاری کند که باعث شود مجدداً به مرگ روحانی بازگردد و بدین ترتیب انکار نقشه ازلی خدا، به معنای اعتقاد به نظام الهیاتی است که در آن انسان به جای راننده نشسته و خدا بر صندلی مسافر جای دارد.

محض ایمان

سرانجام به موضوع اصلی بحث خود یعنی رابطه ایمان و نجات می‌رسیم. نمی‌دانم متوجه شده‌اید یا نه، اما تا اینجا نشان دادیم که برخی از عقاید

رایج در مورد ایمان و نجات به کلی بی‌اساس هستند. نخست آنکه خدا به خاطر ایمان ما نیست که ما را نجات می‌دهد. به یاد داشته باشید که پولس صریحاً تصریح می‌کند که دلیل نجات ما همانا محبت خدا است.

دوم اینکه به خاطر ایمان خودمان نیز نجات نمی‌یابیم بلکه فیض است که ما را نجات می‌دهد. یگانه عامل نجات ما فیض است و بس. خدا خود نقشه‌ای داشت و آن نقشه را از طریق مسیح به انجام رسانید. ما در این نقشه نه سهمی داشتیم و نه لایق آن بودیم که سهمی داشته باشیم. نجات ما از آغاز تا پایان محض فیض بود و بس. ممکن است در اینجا بپرسید: «پس تکلیف ایمان چه می‌شود؟» پاسخ پولس این است:

> زیرا که محض فیض نجات یافته‌اید، به وسیله ایمان و این از شما نیست بلکه بخشش خدا است و نه از اعمال تا هیچ کس فخر نکند.

افسسیان ۲:۸-۹

پولس در اینجا بار دیگر در تشریح نقش فیض سخن می‌گوید. اما این بار عبارت بسیار مهم «به وسیله ایمان» را بکار می‌برد که اغلب سوء تعبیر شده است. برای درک اهمیت ایمان در روند نجات، لازم است نخست به معنای «به وسیله» پی ببریم. واژه «به وسیله» در اینجا ترجمه‌ای است از واژه یونانی dia به معنی «وسیله» یا «عامل». ایمان وسیله‌ای است که از طریق آن، خدا فیض خود را در زندگی فرد گناهکار آشکار می‌سازد. پولس در رساله اول به قرنتیان نیز لفظ «به وسیله» را در همین مفهوم بکار می‌برد:

> زیرا که چون بر حسب حکمت خدا، جهان از حکمت خود به معرفت خدا نرسید، خدا به این رضا داد که به وسیله جهالت موعظه، ایمانداران را نجات بخشد.

اول قرنتیان ۱:۲۱

موعظه در اینجا به عنوان عامل نجات کسانی عمل می‌کند که روی سخن پولس با آنها است. پولس نمی‌گوید که موعظه به خودی خود سبب نجات آنها است، بلکه پیام موعظه صرفاً وسیله‌ای است برای تبیین فیض نجات بخش خدا.

پرشی از سر ناچاری

برای یک لحظه خود را در کنار ساختمانی تصور کنید که در حال سوختن است. گروهی از مردم فریادکنان به قسمتی از ساختمان اشاره می‌کنند، بنابراین نزدیک می‌روید تا ببینید موضوع از چه قرار است. از مأموران آتش نشانی می‌شنوید که زنی بر بالکن آپارتمان طبقه سوم گیر افتاده و تنها راه نجاتش این است که بر توری که مأمورین در پائین برایش پهن کرده‌اند بپرد.

سعی می‌کنید از میان دود و خاکستر درون ساختمان را ببینید که ناگاه نگاهتان به خود زن می‌افتد. پیداست که ترسیده و سخت مشوش است. تور را می‌بینید که آن را در نزدیکی جائی که ایستاده‌اید گسترده‌اند. آن قدر محکم هست که زن را نگاه دارد و مأموران آتش نشانی نیز مطمئن هستند که اگر زن بر آن بپرد از مهلکه نجات خواهد یافت.

ناگاه زن جیغی می‌کشد و به پائین می‌پرد. مأمورین آتش نشانی نیز خود را برای فرود او آماده می‌کنند. زن بر روی تور فرود می‌آید در حالی که چند خراش جزئی بیشتر برنداشته است. جمعیت فریاد شادی سر می‌دهد و آنگاه هر کس به دنبال کار خود می‌رود. حال لحظه‌ای بیندیشیم. چه چیز باعث نجات جان این زن شد؟

البته تور نجات. هیچ کس نخواهد گفت که او خودش، خودش را نجات داد. خوشبختانه مأمورین زبده آتش نشانی نیز آنجا بودند و به کمکش شتافتند، طرحی ریختند، روی آن کار کردند و عاقبت آن را عملی نمودند.

اما چه چیز باعث شد فاصله میان نیاز او و چاره‌ای که در زیر پایش اندیشیده بودند برداشته شود؟ پرشی از سر ناچاری! با این حال پریدن نبود که او را نجات داد. بسیاری از فراز ساختمان‌های در حال سوختن پائین پریده‌اند اما به عوض نجات یافتن جانشان را از دست داده‌اند. آنچه باعث نجات او شد همانا تور نجات و مأمورین آتش نشانی بودند.

ایمان نیز همین طور است. ایمان نیست که فرد را نجات می‌دهد. هر کسی زمانی به چیزی ایمان داشته است اما بنا نیست همه تا ابد در آسمان بسر برند. آنچه ما را نجات می‌دهد فیض خدا است. ایمان ما همان چیزی است که فاصله میان نیاز ما و چاره‌ای را که خدا برایمان اندیشیده از میان برمی‌دارد. به بیان دقیق‌تر، ایمان فرایندی است در چارچوب زمان که به موجب آن، چاره‌ای که خدا برای ما اندیشیده از یک سو و نیاز ما از سوی دیگر به واسطه اقرار ایمان به مسیح کنار هم می‌آیند. وقتی آن زن پرید، نجات یافت. وقتی ما ایمان بیاوریم، نجات می‌یابیم.

تصور می‌کنم زنی که چنین تجربه‌ای را از سر گذرانده از آن پس همواره به مأموران آتش نشانی و تورهایشان اعتماد خواهد داشت. اما حتی اگر این اعتماد را از دست دهد، در خود این واقعیت که از زبانه‌های آتش رهائی یافته تغییری پدید نخواهد آمد. به همین ترتیب فرد مسیحی نیز که ایمان خود به مسیح را اقرار کرده و آمرزش گناهان را تجربه نموده، همواره ایمان خواهد داشت که آمرزش گناهان از طریق مسیح میسر می‌باشد. منتهی حتی اگر این ایمان را از دست دهد، در واقعیت آمرزیده شدنش تغییری پدید نمی‌آید.

درست است که همان زن ممکن است بار دیگر دچار حریق شود. این نیز درست است که اگر ایمانش نسبت به مأموران آتش نشانی و تورهایشان سست شود عواقب این سست ایمانی ممکن است مهلک باشد. اما کسی که یک بار گناهانش بخشیده شده نباید نگران شود زیرا وقتی گناهان کسی صد در صد و به طور کامل بخشیده شده باشد، دیگر این امکان وجود

ندارد که آمرزش وی از او گرفته شود. چنین احتمالی صفر است. دیگر آتشی نیست که فرد ایماندار مجبور به گریز از آن باشد.

بیندیشیم
آیا در حال حاضر چیزی هست
که نگذارد
عطیه رایگان نجات را بپذیرید؟

آری!

ایمان صرفاً آری گفتن ما است به عطیه رایگان حیات جاودان که خدا در اختیار ما می‌گذارد. میان ایمان و نجات همان قدر تفاوت است که میان یک هدیه و دستی که هدیه را دریافت می‌کند. ایمان یا عادل شمردگی یا فرزندخواندگی یا هرچه آن را بنامیم، کاملاً مستقل از ایمان عمل می‌کند. نتیجه آن که خدا ما را موظف نمی‌داند پیوسته در حالت ایمان و یقین بسر بریم تا نجات یابیم، بلکه همان یک عمل مبتنی بر ایمان برای نجاتمان کافی است.

یک مثال دیگر می‌آورم: اگر تصمیم بگیرم بازویم را خالکوبی کنم، کافی است تنها یک بار تصمیم خود را عملی نمایم، با این حال خالکوبی برای همیشه بر بازویم خواهد ماند. لازم نیست مدام به خالکوبی علاقه‌مند باشم تا بر بازویم بماند. درواقع حتی ممکن است به محض خالکوبی نظرم عوض شود، اما این امر تأثیری در این واقعیت ندارد که بازویم خالکوبی شده است. اشتیاق و علاقهٔ من نسبت به خالکوبی و خود خالکوبی دو موضوع کاملاً جداگانه هستند. از آن جهت خالکوبی شدم که خودم این طور می‌خواستم و بهای لازم را پرداختم، اما اگر بعدها نظرم عوض شود و بخواهم پولم را پس بگیرم، خالی که بر بازویم است از بین نمی‌رود.

آمرزش و نجات نیز به مجرد آنکه ایمان آوردیم در ما تأثیر می‌گذارد. اما آمرزش و نجات یک چیز است و ایمان چیز دیگر و تداوم آن بسته به تداوم ایمان ما نیست.

هدیه، هدیه است

به خاطر ایمانی پایدار نیست که نجات یافته ایم، بلکه نجات داریم از آن سبب که اقرار کرده ایم به خداوند پایدارمان ایمان داریم. ببینید پولس این قسمت را چگونه به پایان می برد:

> این از شما نیست بلکه بخشش خدا است، و نه از اعمال تا هیچ کس فخر نکند.

افسسیان ۲:۸-۹

در اینجا وضعیتی به تصویر کشیده شده که هر بار هدیه ای به ما می‌دهند با آن مواجه می شویم. منظور از این، کل فرایند نجات است که پولس پیشتر شرح داده است. پولس می گوید: «نجات یک هدیه است.» شما را نمی‌دانم، اما از نظر من چیزی که پس گرفتنی باشد هدیه نیست. هدیه واقعی آن است که شرط و شروطی در بر نداشته باشد. به محض آنکه دادن هدیه را منوط به سلسله شرایطی بدانید دیگر نه هدیه که حکم تجارت و داد و ستد را پیدا می کند.

اعتقاد به اینکه نجات را به هر دلیل -خواه به واسطه گناه و خواه به علت بی ایمانی- می توان از دست داد به معنی نادیده گرفتن حقیقت این آیات است. اگر ابدی بودن نجات را امری مشروط بدانیم درواقع هدیه بودن آن را منکر شده ایم و با این کار آیاتی چون افسسیان ۲:۱-۸؛ یوحنا ۴:۱۰ را زیر سئوال برده ایم زیرا از «نجات» در این آیات آشکارا به عنوان هدیه نام برده شده است.

اینکه با این هدیه چه می کنیم مسئله دیگری است. اگر از هدیه ای که به من داده اند استفاده نکنم بدان معنا نیست که هدیه دیگر به من تعلق ندارد. حتی

اگر آن را در باغچه حیاط خود چال کنم باز متعلق به من است. بنابراین وقتی یک بار هدیه نجات را دریافت نمودیم دیگر خواهی نخواهی تا ابد مال ما است!

ممکن است بگوئید: «اگر هدیه را پس دهم چه؟» ولی هدیه را تنها در صورتی می توانید پس دهید که دهنده آن آن را بازپس گیرد و خدا هیچ گاه نجاتی را که به انسان بخشیده از او پس نمی گیرد. در کتاب مقدس هیچ آیه یا نمونه ای یافت نمی شود که نشان دهد خدا نجات فردی ایماندار را از او بازپس گرفته باشد، زیرا محبت خدا مانع از چنین کاری است. به یاد داشته باشید که مسیح آمد تا گمشدگان را بجوید و نجات بخشد. آیا ممکن است آنچه را برای دادنش به این جهان آمد بازپس گیرد؟

و ایمان؟ از طریق ایمان است که این هدیه خدا را می پذیریم. ایمان همانند دستان روحانی ما است که از طریق آن در برهه ای خاص از زمان هدیه نجات را می پذیریم. در اینجا نیز ایمان نجات بخش لزوماً به قدردانی و سپاسگزاری مداوم از خدا بابت هدیه اش بستگی ندارد. بلکه این نجات واقعه ای است که یک بار در برهه ایی خاص از زمان -یعنی هنگامی که هدیه خدا را پذیرفتیم- صورت گرفته و برگشت ناپذیر است.

پیش از اینکه جلوتر رویم اجازه دهید این سئوال را از شما بپرسم: آیا تا به حال هدیه رایگان نجات خدا را در زندگی خود پذیرفته اید؟ اگر جواب شما منفی است، آیا نمی‌خواهید همین الآن این تصمیم مهم را در زندگی خود بگیرید؟ موضوع به غایت ساده است. خدا از شما یک سری قول و وعده نمی‌خواهد. آنچه در این برهه از زمان از شما انتظار دارد عمل نمودن به یک سری مقررات نیست. همچنین نمی‌خواهد فهرست کارهائی را که قصد دارید برایش انجام دهید برای او بیان کنید. آنچه برای خدا مهم است این است که اجازه می دهید او برای شما اقدام کند.

وقتی دوازده ساله بودم، دعائی نظیر آنچه در زیر می بینید به حضور خدا آوردم. اگر از نجات خود مطمئن نیستید چرا همین الآن از این بابت مطمئن

نشوید؟ اگر قبول دارید که نیازمند نجات هستید و ایمان دارید که مسیح برای آمرزش گناهان شما مرد، هیچ مانعی برای نجات وجود ندارد. دعا کنید:

«خداوندا،
می دانم که گناهکارم.
می دانم که به خاطر گناه خود تا ابد از تو دور افتادم.
ایمان دارم که مسیح بر جلجتا به خاطر گناهان من مرد.
ایمان دارم که مرگ او کفاره کامل گناهان من است.
او را به عنوان نجات دهنده خود می پذیرم.
متشکرم که مرا نجات دادی.
به نام عیسی مسیح می طلبم.
آمین.

آیا می دانید؟

۱) واژه یونانی «فیض» تلویحاً بیانگر چیست؟
۲) از دیدگاه پولس رسول هدف از نجات ما چیست؟
۳) چه چیزی فاصله میان نیاز ما و نقشه خدا برای نجات ما را از میان برمی دارد؟
۴) آیا خدا تنها کسانی را نجات می دهد که مدام در وضعیت ایمانی مساعد بسر می برند؟
۵) پاسخ شما به این سئوال نویسنده چیست: «آیا تا به حال هدیه رایگان نجات خدا را در زندگی خود پذیرفته اید؟»

فصل نهم

«آنکه ایمان آورد»

همان طور که در فصل قبل اشاره کردیم، برخی بر این باورند که فرد ایماندار برای آنکه نجات خود را حفظ کند باید مدام ایمان داشته باشد. این افراد در اثبات دیدگاه خود نیز عمدتاً به این نکته استناد می کنند که یوحنای رسول لفظ ایمان آوردن را غالباً در زمان حال بکار می برد. به عنوان مثال:

همچنان که موسی مار را در بیابان بلند نمود، همچنین پسر انسان نیز باید بلند کرده شود تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد. زیرا خدا جهان را این قدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد.

یوحنا ۳:۱۴-۱۶؛ نیز رجوع کنید ۳:۱۸؛ ۵:۲۴؛ ۶:۲۹؛ ۶:۴۰

از نظر پیروان این دیدگاه، زمان حال بیانگر کاری مداوم و بی وقفه است. به بیان دیگر، اینها یوحنا ۳:۱۶ را این طور می خوانند: «تا هر که پیوسته ایمان داشته باشد هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد.» نتیجه آنکه «هر که پیوسته در ایمان نباشد، حیات جاودانی نخواهد داشت» یا «حیات جاودانی را از دست خواهد داد».

قسمت دیگری که غالباً در تأئید این دیدگاه بدان استناد می شود، آیات زیر از رساله یعقوب هستند:

لکن به ایمان سئوال کند و هرگز شک نکند زیرا هر که شک کند، مانند موج دریا است که از باد رانده و متلاطم می شود، زیرا

> چنین شخص گمان مبرد که از خداوند چیزی خواهد یافت. مرد دودل در تمام رفتار خود ناپایدار است.

یعقوب ۱:۶-۸

یعقوب در اینجا می گوید هر که شک کند از خدا هیچ نخواهد یافت. آیا نجات نیز شامل این محرومیت نمی شود؟

زمان حال تا چه حد بیانگر «حال» است؟

در این دیدگاه ایراداتی هست. نخستین ایراد به درک محدود پیروان این دیدگاه از زمان حال برمی گردد. اگر این هفته کسی از من بپرسد: «چارلز، این روزها اوقات فراغتت را چگونه می گذرانی؟» ممکن است جواب دهم: «خوب، در حال نوشتن یک کتاب هستم و در اتاق تاریکم مشغول کار می باشم.»

همان طور که ملاحظه می کنید در پاسخ دو فعل نوشتن و کارکردن را در زمان حال بکار بردم. اما هیچ کس از این گفته ام چنین نتیجه نمی گیرد که در آن واحد مشغول نوشتن و کار کردن در اتاق تاریکم می باشم. نیز گفته ام بدین معنا نیست که «در اوقات فراغت نه می خورم، نه می خوابم و نه با همسرم صحبت می کنم یا به تلفن جواب می دهم بلکه دائماً مشغول نوشتن و کار کردن در اتاق تاریکم می باشم.»

زمان حال معمولاً بیانگر کاری مداوم و بی وقفه نیست. البته گاه چنین کاربردی دارد اما بنا نیست همواره چنین باشد. اگر در مورد محل سکونتم از من بپرسید جواب خواهم داد: «در آتلانتا زندگی می کنم.» فعل زمان حال «زندگی کردن» در این حالت بیانگر امری پیوسته است اما حتی در این مورد نیز اگر از قضا مرا در جائی غیر از آتلانتا ببینید، نمی گوئید در مورد محل زندگی ام دروغ گفته ام. چرا؟ زیرا وقتی زمان حال را بکار می برم

منظورم این نیست که تک تک لحظات زندگیم را در آتلانتا می گذرانم. شما هم از گفته ام چنین استنباطی نخواهید داشت. چرا؟ زیرا اصولاً زمان حال در زندگی روزمره چنین معنائی ندارد.

«هر که از این آب بنوشد»

تنها من و شما نیستیم که زمان حال را به طرق مختلف بکار می بریم. عیسی نیز چنین می کرد. به هنگام گفتگو با زن سامری بر سر چاه می بینیم که زمان حال را به گونه ای جالب بکار می برد. عیسی می خواهد زن را متوجه برتری آب حیات بر آب چاه یعقوب سازد. بنابراین می گوید:

> هر که از این آب بنوشد باز تشنه گردد.

یوحنا ۴:۱۳

واژه «بنوشد» در اینجا در زمان حال است و همین امر وضعی عجیب بوجود می آورد. اگر معتقد باشیم که زمان حال همواره بیانگر کاری دائمی و پیوسته است، در آن صورت معنای گفته عیسی چنین خواهد بود: هر که پیوسته از آب چاه یعقوب بنوشد باز تشنه گردد! که گفته ای است بی معنا. زیرا اولاً اگر کسی دائماً در حال نوشیدن باشد تشنه نمی گردد و دوماً هیچ کس نمی تواند دائماً در حال نوشیدن از چاه آب یعقوب یا هر چاه دیگری باشد.

معنای گفته عیسی کاملاً روشن است. منظور او این است که اگر کسی آن قدر بنوشد تا تشنگی اش رفع گردد، باز پس از مدتی تشنه خواهد شد و نیاز به نوشیدن مجدد دارد. بنابراین آب چاه یعقوب موقتاً تشنگی فرد را مرتفع خواهد کرد.

همان طور که می بینید این تصور که زمان حال بیانگر کاری دائمی و بی وقفه است، تصوری است نابجا و حتی متناقض، زیرا واقعیت این است که زمان حال را این گونه بکار نمی برند. البته ممکن است چنین کاربردی

نیز داشته باشد اما در اکثر موارد چنین کاربردی ندارد.

پس اینکه بگوئیم منظور یوحنا از بکار بردن زمان حال همانا اشاره به ایمانی مستمر و بی‌وقفه بوده است، اشتباهی فاحش است. به مجرد آنکه کسی ایمان بیاورد، حیات جاودان خواهد یافت که خود یک هدیه است - آن هم هدیه ای کامل. همان طور که در فصل قبل گفتیم، اگر حفظ این هدیه منوط به داشتن ایمانی همیشگی باشد دیگر هدیه نیست.

بیندیشیم

اگر نجات من در گرو تداوم ایمان من است،
باید از خود بپرسم:
«برای تداوم ایمان خود چه باید کنم؟»
زیرا غفلت از تقویت ایمان
در حکم تضعیف یا احتمالاً از کف دادن آن است،
و از کف دادن ایمان نیز در حکم از کف دادن نجات است.
می‌دانم که تقویت و تداوم ایمانم
در گرو کارهائی چون دعا، مطالعه کتاب مقدس،
مشارکت، رفتن به کلیسا و بشارت دادن است.
اگر تداوم ایمانم در گرو انجام این گونه اعمال است،
و تداوم ایمان لازمه نجات است،
آیا در آن صورت به واسطه اعمال نیکوی خود نجات نمی‌یابم؟

«به خداوند عیسی مسیح ایمان آور...»

کسانی که زمان حال را در معنای تحت‌اللفظی آن بکار می برند ناچارند به ایراد دیگری نیز پاسخ گویند. تمام اشاراتی که در انجیل در مورد ایمان نجات بخش آمده مربوط به زمان حال نیست. در ادامه داستان زن سامری

وقتی او در مورد عیسی به اهالی شهر خود شهادت داد، این طور می‌خوانیم:

در آن شهر بسیاری از سامریان بدو ایمان آوردند و بسیاری دیگر به واسطه کلام او ایمان آوردند.

یوحنا ۴:۳۹-۴۱

ایمان آوردن در اینجا در زمان گذشته بکار رفته است. زمان گذشته در مقایسه با زمان حال نامشخص تر است و بیش از آنکه بر زمان وقوع یک رخداد یا تداوم آن تأکید داشته باشد، بر واقعیت وقوع آن تأکید دارد.

هنگامی که آن زندانبان فیلیپی از پولس و سیلاس پرسید چه باید کند تا نجات یابد، به او نگفتند که باید ایمان آورد و پیوسته در حالت ایمان بسر برد، بلکه گفتند:

به خداوند عیسی مسیح ایمان آور و نجات خواهی یافت.

اعمال ۱۶:۳۱

بار دیگر می بینیم که ایمان آوردن در زمان گذشته بکار رفته است. تأکید در اینجا نه بر تداوم ایمان یا حتی نیت تداوم ایمان، بلکه صرفاً بر عمل ایمان آوردن است. اگر فرد باید پیوسته در حالت ایمان باقی بماند تا نجات یابد، چرا پولس و سیلاس این مطلب را به زندانبان نگفتند؟ اصلاً چرا از زمان حال استفاده نکردند؟

روشن ترین پاسخ این است که پولس و سیلاس معتقد نبودند که نجات حاصل ایمانی مستمر است. ایمان از نظر آنان صرفاً دری بود که کسانی که خواهان نجاتند باید از آن عبور کنند. دکتر «رایری» این مطلب را این گونه بیان می‌کند:

عهد جدید همواره بر این واقعیت تأکید دارد که نجات از طریق ایمان است نه به خاطر ایمان (افسسیان ۲:۸). ایمان وسیله ای است که از طریق آن هدیه بخشش و حیات جاودان را از خدا دریافت می‌نمائیم.

ایماندار سست ایمان

ممکن است بپرسید اگر اینها که گفتیم درست است پس چرا یعقوب می گوید فرد شکاک هیچ چیز از خدا نخواهد یافت؟

> به ایمان سئوال بکند و هرگز شک نکند زیرا هر که شک کند، مانند موج دریا است که از باد رانده و متلاطم می‌شود. چنین شخصی گمان مبرد که از خدا چیزی خواهد یافت. مرد دو دل در تمام رفتار خود ناپایدار است.

یعقوب ۱:۶-۸

نگاهی گذرا به کلیت متن، ابهام موجود را از میان برمی دارد. روی سخن یعقوب با مسیحیان است، نه فقط مسیحیان، بلکه یهودیانی که به مسیح ایمان آورده اند و حال به خاطر ایمانشان در آزمایش و سختی افتاده اند (رجوع کنید یعقوب ۱:۱-۴).

واکنش این یهودیان مسیحی شده به آزمایشاتی که با آن مواجه بودند بسیار شبیه واکنش هر یک از ما بود. حیران و متعجب از خود می پرسیدند چرا خدا اجازه داده گرفتار چنین آزمایش هائی شوند. حال یعقوب از آنان می خواهد شکیبا باشند و استقامت نمایند (رجوع کنید یعقوب ۱:۴). یعقوب که می داند ایمانداران مخاطب اوتا چه حد حیرانند می نویسد:

> اگر از شما کسی محتاج به حکمت باشد، سئوال بکند از خدائی که هر کس را به سخاوت عطا می کند و ملامت نمی‌نماید و به او داده خواهد شد.

یعقوب ۱:۵

در واقع یعقوب می گوید: «اگر سردرگم و حیران هستید از خدا بپرسید. او حتماً به شما جواب خواهد داد.» آنگاه در سه آیه بعدی به آنان هشدار می دهد که در آزمایشات ایمان خود را از دست ندهند و سست ایمان نشوند

(آیات ۶, ۷, ۸). ظاهراً این آیات ابهاماتی را بوجود آورده است.

اما ببینید این آیات خطاب به چه کسی است: «آن شخص گمان مبرد که از خداوند چیزی خواهد یافت.» منظور از آن شخص کیست؟ منظور فرد مسیحی است که در آزمایشات از خدا حکمت می خواهد تا بداند چگونه به مصاف مشکلات برود ولی آن شخص پس از آنکه از خدا حکمت می خواهد دچار شک می شود. در چه چیز شک می کند؟ در تمام آن چیزهائی که هر یک از ما به هنگام مصائب در مورد آنها دچار تردید می شویم. آیا به راستی خدائی هست؟ آیا مرا فراموش کرده است؟ آیا مصائب مرا می داند؟ چه کرده ام که سزاوار این همه سختی هستم؟

همه ما هنگامی که در آزمایش می افتیم وسوسه می شویم شک کنیم. پیام یعقوب این است که وقتی در اوج آزمایشات از خدا حکمت می خواهیم، درخواست ما باید توأم با اطمینان باشد. باید همواره به خاطر داشته باشیم که خدا بر امور حاکم است و مصائب ما را می داند. اگر شک کنیم، حکمتی را که از او خواسته بودیم به ما نخواهد داد. چرا؟ چون یا آن را درک نخواهیم کرد یا از بکار بردن آن عاجز خواهیم بود و تمام افراد دو دل دچار چنین وضعی هستند (رجوع کنید یعقوب ۱:۸).

این آیات هیچ ارتباطی به موضوع نجات ندارند. درواقع، حقیقت نجات امری بدیهی فرض می شود. این آیات گرچه برای ایمانداران به غایت مفید و ضروری است ولی در مورد ماهیت ایمان نجات بخش چیزی نمی گوید.

از این سو به آن سو لغزیدن

همه ما هر از چند گاهی دچار شک می شویم. این امر کاملاً طبیعی است زیرا شیطان و ایادی اش مدام می کوشند ایمان ما را متزلزل سازند. شیطان درست همان طور که گاه در دیگر امور زندگی ما زمام را به دست می گیرد،

در این مورد نیز گاه حاکم می شود. زین هاجس (Zane Hodges) در این باره می گوید:

در عهد جدید صراحتاً قید گردیده که ماندن در ایمان به خدا، مستلزم نبردی است که صرف واقعیت نجاتمان به هیچ وجه نتیجه آن را تضمین نمی کند. در واقع نبرد روحانی جز همین نبرد ایمان نیست. اگر جز این بیندیشیم شکست را در نبرد روحانی خود پذیرفته ایم.

ما در حال جنگیم، جنگی که در نهایت پیروز از آن بیرون می آئیم، منتهی این جنگ خالی از صدمات نیست. واقعاً مایه تسلی است که بدانیم گر چه دشمن ممکن است موقتاً پیروزی ما را از ما برباید ولی به نجاتمان نمی تواند آسیبی برساند. برای بدست آوردن این نجات هیچ کاری نکرده ایم و هر کاری هم بکنیم آن را از دست نخواهیم داد!

فصل دهم

امین نسبت به بی ایمانان

تا اینجا به این پرسش که آیا نجات فرد ایماندار در گرو تداوم ایمان اوست یا خیر، کمابیش پاسخی منفی داده ایم. موضع ما نیز عمدتاً تدافعی بوده و بر دلائل کسانی که حیات جاودان را منوط به استمرار ایمان می دانند تاخته ایم.

به اکثر دلائلی که در توجیه ضرورت تداوم ایمان اقامه می شود پاسخ گفتیم. در اینجا سئوال دیگری مطرح می کنیم: آیا تعلیم کتاب مقدس واقعاً این است که حتی اگر ایمان خود را از دست دهیم، نجات ما باز به قوت خود باقی است؟ بلی، تعلیم کتاب مقدس چنین است، هم صراحتاً و هم در قالب نمونه و مثال.

«اگر بی ایمان شویم»

روشن ترین تعلیم در این باره را در رساله دوم پولس به تیموتائوس می بینیم:

اگر با وی مردیم، با او زیست هم خواهیم کرد.
اگر تحمل کنیم، با او سلطنت هم خواهیم کرد.
اگر او را انکار کنیم، او نیز ما را انکار خواهد کرد.
اگر بی ایمان شویم، او امین می ماند، زیرا خود را انکار نمی تواند نمود.

دوم تیموتائوس ۲:۱۱-۱۳

این چهار بیت به احتمال زیاد بخشی از یکی از سرودهای روحانی مسیحیان اولیه بوده است و درست همان طور که نویسندگان امروزی غالباً ابیاتی از شعر یا سرودی روحانی را در نوشته های خود می آورند، پولس نیز

این ابیات را در رساله اش آورده است. چه از نظر او این چهار بیت به لحاظ الهیاتی کاملاً صحیح هستند و بیانگر حقایق ایمانی مهمی می باشند که دانستن آنها برای تیموتائوس بسیار ضروری است.

از این چهار بیت، اولین آن احتمالاً اشاره ای است به باب ۶ رومیان و این تعلیم پولس که باید با مسیح مصلوب شویم. بیت دوم توصیف کننده پاداش کسانی است که به رغم جفاها به مسیح وفادار مانده اند.

بیت سوم درواقع تکرار سخنان عیسی در انجیل متی است (رجوع کنید متی ۱۰:۳۳). برخی چنین استدلال کرده اند که این آیه اشاره به ارتداد دارد و حال آنکه از متن چنین برمی آید که این بیت صرفاً تکرار آیه قبلی است ولی این بار در وجه منفی. به بیان دیگر، درست همان طور که ایماندارانی که به مسیح وفادار بوده اند در سلطنت پدر سهیم می شوند و مورد عنایت خاص او واقع می گردند، کسانی که به او وفادار نمانده اند از چنین لطف ویژه ای محروم خواهند گشت. بدین ترتیب خواننده برای بیت چهارم یعنی بیت آخر آماده می شود.

«او امین می ماند»

ایمانداری که به مسیح وفادار نمانده در ملکوت او از شأن و منزلت کسانی که با مسیح سلطنت می کنند برخوردار نخواهد بود اما این بدان معنا نیست که نجات خود را از دست خواهد داد.

واژه «بی ایمان» در اینجا صرفاً به معنای کسی است که دیگر به مسیح ایمان ندارد. جالب اینجا است که –همان طور که احتمالاً حدس زده اید– فعل این قسمت در زمان حال است و از ریشه همان واژه ای است که یوحنا هر گاه از ایمان آوردن سخن می گوید آن را در کنار مفهوم حیات جاودان بکار می برد.

بنابراین منظور پولس کاملاً روشن است: فرد ایماندار حتی اگر عملاً بی ایمان شود و دیگر در ایمان نباشد، نجات خود را از دست نخواهد داد

زیرا مسیح امین می ماند.

سراینده این سرود هر که بوده به خوبی می دانسته که دارد مفهوم مشکلی را بیان می کند. چطور ممکن است پسر قدوس خدا اجازه دهد کسی که ایمانش را از دست داده کماکان از عطیه نجات برخوردار باشد؟ پذیرفتنش مشکل است. به همین جهت سراینده در ادامه توضیح می دهد که چرا مسیح هدیه حیات جاودان را پس نمی گیرد: «زیرا خود را انکار نمی تواند نمود.» منظور نویسنده اتحادی است که هر فرد ایماندار در چارچوب بدن مسیح دارد. به مجرد آنکه کسی ایمان آورد که مرگ مسیح کفاره گناهان اوست، عضوی از بدن مسیح می شود:

> زیرا که جمیع ما به یک روح در یک بدن تعمید یافتیم، خواه یهود، خواه یونانی، خواه غلام، خواه آزاد.

اول قرنتیان ۱۲:۱۳

مسیح، فرد مسیحی را که از ایمان افتاده از نجات محروم نمی کند زیرا چنین کاری به منزله انکار خودش است. چرا؟ زیرا هر فردی که زمانی از ایمان نجات بخش بهره مند بوده تا ابد جزئی از بدن مسیح محسوب می شود، خواه ایماندار باشد، خواه بی ایمان. اگر مسیح علیه چنین فردی به اقدامی دست زند درواقع برضد خود کار کرده است زیرا هر فرد ایماندار عضوی از بدن او است.

قسمتی که ذکر کردیم بیانگر چهار تعلیم اساسی است: نخست آنکه تمام ایمانداران بالقوه این توانائی را دارند که از حیات وافر بهره مند گردند. دوم اینکه ایمانداران امین به خاطر وفاداریشان پاداش می گیرند (رجوع کنید دوم تیموتائوس ۲:۱۲). سوم اینکه ایمانداران بی وفا از شأن و منزلتی نظیر آنچه در انتظار مؤمنین است برخوردار نخواهند بود. و نکته آخر اینکه ایمانداران حتی اگر از ایمان عدول کنند، نجاتشان را از دست نخواهند داد

زیرا خدا کماکان امین می ماند. نویسنده ای، این واقعیت را این طور بیان داشته است:

فرزندان واقعی خدا، حتی آنگاه که ضعیف یا ناخلف شوند، باز فرزند خدا خواهند بود. وفاداری مسیح نسبت به ایمانداران به وفاداری آنان نسبت به او بستگی ندارد.

بیندیشیم

اگر نجات ما بسته به ثبات ایمانمان باشد،
معیار سنجش این ثبات چیست؟
آیا هرگز می توان شک و تردید به خود راه داد؟
تا چه مدت می توان در شک باقی ماند؟
تا چه اندازه می توان شک کرد؟
آیا شک و تردید در امور الهی حدی مشخص دارد
که فراتر از آن نباید رفت؟

نمونه های تمام عیار

کتاب مقدس نه تنها صراحتاً می گوید که نجات خود را حتی در صورت بی ایمانی از دست نمی دهیم، بلکه در این مورد نمونه هائی نیز می آورد. با این حال نقطه ضعف این گونه نمونه ها آن است که به اصطلاح از موضع سکوت سخن می گویند. در این گونه موارد کتاب مقدس هیچ گاه صراحتاً نمی گوید: «گرچه فلان شخص ایمان خود را از دست داد، نجاتش کماکان به قوت خود باقی بود» ولی این را نیز نمی خوانیم که کسی ایمانش را از دست داده باشد و به تبع آن از نجات محروم شده باشد. بدین ترتیب خود خواننده است که باید در این مورد تصمیم بگیرد.

اما نقطه قوت این استدلال این است که در کتاب مقدس به افرادی

برمی خوریم که برای مدتی از ایمان عدول کردند ولی همچنان از نجات بهره داشتند. حتی در مدت بی ایمانیشان نیز هیچ گاه نمی بینیم که اصل امنیت ابدی آنان زیر سئوال رود.

اگر بنا بود نجات فرد به تداوم ایمان او بستگی داشته باشد، چنین نکته الهیاتی مهمی قطعاً می بایست در این گونه متون تبیین می گشت و حال آنکه این متون دقیقاً خلاف این دیدگاه را اثبات می کنند. در هر مورد می بینیم که خدا به رغم بی ایمانی افراد، امین است.

مرد سست ایمان

در رابطه با آیاتی که از رساله دوم پولس به تیموتائوس نقل کردیم، پطرس رسول نمونه بسیار خوبی است. می دانیم که پطرس فردی ایماندار بود. وقتی مسیح از او پرسید به نظر وی او کیست پطرس جواب داد:

> توئی مسیح پسر خدای زنده.

متی ۱۶:۱۶

و عیسی در پاسخ گفت:

> خوشا به حال تو ای شمعون پسر یونا! زیرا جسم و خون این را بر تو کشف نکرده، بلکه پدر من که در آسمان است. و من نیز تو را می گویم که توئی پطرس و بر این صخره کلیسای خود را بنا می کنم.

متی ۱۶:۱۷-۱۸

پطرس به سئوال عیسی پاسخی درست داد و عیسی نیز در مقابل به او وعده داد کلیسای خود را بر او بنا خواهد نمود.

زمانی دیگر عیسی از شاگردانش پرسید آیا آنها نیز می خواهند مانند بقیه رهایش کنند (رجوع کنید یوحنا ۶:۶۷) و باز پطرس پاسخی می دهد که مؤید ایمان او به نجات دهنده است:

خداوندا نزد که برویم؟ کلمات حیات جاودانی نزد تو است و ما ایمان آورده و شناخته ایم که تو مسیح پسر خدای زنده هستی.

یوحنا ۶:۶۸-۶۹

درست است، پطرس ایماندار خوبی بود اما در ایمانش چندان ثابت قدم نبود و عیسی نیز این را می دانست. در شب دستگیری اش به او گفت:

ای شمعون، ای شمعون، اینک شیطان خواست شما را چون گندم غربال کند.

لوقا ۲۲:۳۱

و ادامه داد:

لیکن من برای تو دعا کردم تا ایمانت تلف نشود و هنگامی که تو بازگشت کنی برادران خود را استوار نما.

لوقا ۲۲:۳۲

شیطان ایمان پطرس را هدف قرار می دهد. عیسی پیشاپیش پطرس را از این امر با خبر می کند و در مورد شکست موقتی اش نیز به وی هشدار می دهد. اما هیچ جا نمی خوانیم که نجات پطرس در خطر است.

لختی در این باره بیاندیشید. عیسی پیشگوئی کرد که پطرس به او پشت خواهد کرد و حتی در حساس ترین لحظه رسالت جهانی اش علناً او را انکار خواهد نمود. به بیان دیگر، سخت در ایمان خواهد لغزید. با این حال سخنان آخرش خطاب به او سخنانی تشویق آمیز بود. ایمان پطرس در خطر خواهد بود، اما نجاتش هرگز. حتی آنگاه که پطرس بی ایمان شود، مسیح امین می ماند!

نبی شکاک

زین هاجس در کتابش تحت عنوان «مطلقاً آزاد» به نمونه ای دیگر از ایمانداری اشاره می کند که از ایمان به مسیح عدول کرده است. این شخص کسی نیست جز یحیی تعمید دهنده. در اینکه یحیی زمانی به عیسای نجات دهنده ایمان داشت هیچ تردیدی نیست، چرا که می گوید:

اینک بره خدا که گناه جهان را بر می دارد! این است آنکه من درباره او گفتم که مردی بعد از من می آید که پیش از من شده است زیرا که بر من مقدم بود. و روح را دیدم که مثل کبوتری از آسمان نازل شده بر او قرار گرفت و من دیده شهادت می دهم که این است مسیح پسر خدا.

یوحنا ۱:۲۹-۳۴

نکته حائز اهمیت در این گفته یحیی این است که او به لحاظ جسمانی پیش از عیسی متولد شد. یحیی اعتراف می کند که مسیح نجات دهنده و خداوند است! زیرا آیا نه این است که می گوید: «او بر من مقدم بود»؟

یحیی تعمید دهنده نه تنها به مسیح ایمان داشت بلکه زندگی خود را تماماً وقف آن کرده بود که قوم اسرائیل را برای آمدن او آماده سازد (رجوع کنید یوحنا ۱:۱۹-۲۶). چنان وقف رسالتش بود که از مریدان خود می خواست به جای او از مسیح پیروی کنند (رجوع کنید یوحنا ۱:۳۵-۳۸) و با این حال همین یحیی که مسیح او را بزرگترین نبی از میان اولاد زن خوانده بود (رجوع کنید لوقا ۷:۲۸) ناگاه در این مورد که مسیح آیا واقعاً همانی است که او فکر می کرده به شک افتاد:

پس این خبر دربارهٔ او (مسیح) در تمام یهودیه و جمیع آن مرز و بوم منتشر شد و شاگردان یحیی او را از جمیع این وقایع مطلع ساختند. پس یحیی دو نفر از شاگردان خود را طلبیده، نزد عیسی

فرستاده، عرض نمود که "آیا تو آن آینده هستی یا منتظر دیگری باشیم؟" آن دو نفر نزد وی آمده گفتند: "یحیی تعمید دهنده ما را نزد تو فرستاده، می گوید آیا تو آن آینده هستی یا منتظر دیگری باشیم؟"

لوقا ۷:۱۷-۲۰

هاجس در مورد این آیات حیرت انگیز می نویسد:

خواننده با دیدن این آیات سخت به حیرت می افتد. بزرگترین نبی و کسی که آمده تا زمینه ساز ظهور مسیح باشد، حال کسی را که زمانی چنان جسورانه درباره اش شهادت می داد زیر سئوال می برد. آشکارا پیداست که این بنده عظیم الشأن خدا سئوالی می پرسد که پاسخ آن ظاهراً مدت ها قبل برایش محرز شده بود. او با سئوالش آشکارا در حقانیت حقیقتی که نجات آدمیان در گروه آن است چون و چرا می کند.

یحیی در این برهه از زندگی خود از ایمان نجات بخش برخوردار نبود. مطمئن نبود که آیا مسیح به راستی نجات دهنده جهان است یا خیر. در این مورد که آیا مسیح بره خدا است یا خیر نیز به شک افتاده بود. اما با وجود اینکه یحیی در ایمانش آشکارا سست شده بود، مسیح را می بینیم که در مورد او می گوید:

زیرا این است آنکه دربارهٔ وی مکتوب است: " اینک من رسول خود را پیش روی تو می فرستم تا راه تو را پیش تو مهیا سازد." زیرا که شما را می گویم از اولاد زنان، نبی بزرگ تر از یحیی تعمید دهنده نیست.

لوقا ۷:۲۷-۲۸

عیسی گرچه این سخنان را دقیقاً در حالی بیان می داشت که ایمان یحیی در پائین ترین حد خود بود، هیچ گاه نمی بینیم که حتی به طور غیرمستقیم بگوید که نجات یحیی زیر سئوال رفته است. برعکس، از یحیی تعریف و تمجید می کند. او را نه فقط نبی، بلکه بزرگ ترین انبیا می خواند؛ نبی ای که ظهورش در عهد عتیق پیشگوئی شده بود.

ایمانی استوار

این جمله را هزاران بار شنیده ایم:

دشمن شما ابلیس مانند شیر غران گردش می کند و کسی را می طلبد تا ببلعد.

اول پطرس ۵:۸

اما آیا تا به حال از خود پرسیده اید دشمن در پی بلعیدن چیست؟ آیه بعدی توضیح می دهد:

پس به ایمان استوار شده با او مقاومت کنید.

اول پطرس ۵:۹

شیطان می خواهد ایمان شما را نابود کند. به محض آنکه در ایمان سست شوید یا آن را از دست دهید، در برابرش هیچ قدرتی نخواهید داشت. اعتماد خود را از دست می دهید و عملاً برای ملکوت خدا بی فایده خواهید بود.

ایمان شما مدام در معرض خطر است. در برخی از حمله های شیطان پیروز می شوید و در برخی دیگر شکست می خورید. گاه احساس می کنید چنان نیرومند هستید که می توانید کوه ها را جابجا کنید. زمانی دیگر در قعر نومیدی به درگاه خدا فریاد برآورده از او آیتی می خواهید. اما ایمان

شما در هر وضعیتی که باشد، در اصل نجاتتان هیچ تغییری پدید نمی‌آید زیرا برخلاف ایمان که بسته به شرایط قوت و ضعف می باشد، نجات ریشه در فیض و ذات لایتغیر خدا دارد.

آیا می‌دانید

۱) آیا کتاب مقدس واقعاً چنین تعلیم می دهد که چه در ایمان ثابت قدم باشیم و چه نباشیم، نجات ما همواره به قوت خود باقی است؟ توضیح دهید.
۲) آیا وقتی پولس رسول می نویسد: «اگر او را انکار کنیم او نیز ما را انکار خواهد کرد» منظورش ارتداد است؟ توضیح دهید.
۳) چرا اگر مسیح علیه فرد ایماندار به اقدامی دست بزند درواقع بر ضد خود کاری کرده است؟
۴) یحیی تعمید دهنده در چه زمانی در مورد مسیح به شک افتاد؟ واکنش مسیح چه بود؟
۵) اگر ایمان خود را از دست دهید تکلیف نجات شما چه می شود؟

فصل یازدهم

ایماندار نامطیع

سئوال این است:

«یعنی می گوئید مردم می توانند ایمان بیاورند که مسیح نجات‌دهنده آنها است و بعد هر طور دلشان خواست زندگی کنند و در نهایت هم از آسمان سر در آورند؟»

تقریباً هر بار راجع به موضوع امنیت ابدی بحث شده، این پرسش نیز به گونه ای مطرح گردیده است. بسیاری این نکته را بزرگترین مشکل می دانند. اینکه کسی به مسیح ایمان بیاورد تا صرفاً در برابر آتش جهنم بیمه شده باشد و هرگز نخواهد رفتارش را تغییر دهد، ایده ای است که بسیاری را از آموزه امنیت ابدی رویگردان می سازد.

برخی این دیدگاه را نوعی بی حرمتی به تقدس خدا می دانند و می گویند: «خدای قدوس انتظار دارد فرزندانش نیز زندگی مقدسی داشته باشند. ممکن نیست کسی که زندگی مسیحائی ندارد روح القدس را در وجود خود داشته باشد، ولو آنکه در گذشته دعا یا اعترافی هم کرده باشد.»

این گونه افراد، آموزه امنیت ابدی را جوازی برای گناه می پندارند و به همین خاطر می گویند تعلیم خطرناکی است. راستش را بخواهید بسیاری از مسیحیان اسمی، با اخلاق و رفتار خود بر این ادعا مهر تأئید می زنند.

ادامه دادن به گناه

همچنین برخی این گونه استدلال می کنند که آموزه امنیت ابدی باعث می شود مردم به راحتی به گناه ادامه دهند، هم از منفعت آسمان بهره‌مند

شوند و هم از لذت گناه. امنیت ابدی از نظر این افراد بهانه ای است برای کسانی که می خواهند از عدالت خدا بگریزند.

این گونه افراد این استدلال را نه فقط برای دیگران بلکه گاه در مورد خود نیز بکار می برند. هر از گاهی می شنوم که کسی می گوید: «آقای کشیش، به گمانم نجات خود را از دست داده ام» و وقتی علت را می پرسم معمولاً در پاسخ اعتراف به گناهی می شنوم. در پس این نوع اضطراب این اندیشه نهفته است که خدا انسان را تنها تا حد معینی تحمل می کند. از این حد که گذشت نجات فرد زیر سئوال می رود.

هم آنهائی که امنیت ابدی را به این دلیل که اسباب گمراهی دیگران است مردود می شمارند و هم آنها که به خاطر گناهان شخصی خود در حقانیت این آموزه چون و چرا می کنند، هر دو به لحاظ الهیاتی در اشتباه هستند و از قدوسیت خدا تصوری نادرست در ذهن دارند. از این گذشته، از آنچه کتاب مقدس در مورد پاداش و آسمان تعلیم می دهد غافل مانده اند.

مراد از قدوسیت چیست؟

در طول کتاب بارها با استناد به منطق و ذکر دلایل کتاب مقدسی نشان دادیم که خدا بنا به ذات خود هرگز نمی تواند هدیه حیات جاودان را از فرد ایماندار پس بگیرد، ولو آنکه وی مرتکب گناه شود.

اغلب ما را که قائل به آموزه امنیت ابدی هستیم متهم می کنند به اینکه از قدوسیت خدا درکی ناقص داریم و حال آنکه در واقع عکس این مطلب صادق است. بنا به آموزه امنیت ابدی، خدا چنان قدوس و نیکو است که ما آدمیان به هیچ وجه نمی توانیم به خودی خود و با تکیه بر اعمالمان نجات خود را سبب شویم یا آن را تداوم بخشیم. زیرا نجات فقط و فقط محض فیض است و از آغاز تا پایان عطیه خدا است. ما چنان با قدوسیت خدا فاصله داریم که حتی بهترین و نیکوترین اعمال ما نیز به نجات ما کمکی

نمی کند. به قول اشعیا:

> جمیع ما مثل شخص نجس شده ایم و همه اعمال عادله ما مانند جامه ملوث می باشد.

اشعیا ۶:۶۴

کسانی که بر آموزه امنیت ابدی خرده می گیرند و می گویند خدای قدوس به هیچ وجه تاب تحمل مسیحیان گناهکار را ندارد، نه تنها بر اعمال انسان تأکید می ورزند بلکه قدوسیت خدا را نیز کم رنگ جلوه می دهند، چرا که درواقع می گویند اعمال نیک انسان نیز در نجات وی دخیل است.

ذات خدا

وقتی کتاب مقدس در مورد قدوسیت خدا صحبت می کند درواقع از ذات خدا سخن می گوید. خدا ذاتاً به لحاظ اخلاقی کامل است. به همین جهت بنا به ذات خود از چیزهائی که در مقایسه با او ناکامل هستند، متمایز است. بنابراین قدوسیت واژه ای است قیاسی. هرگاه می گوئیم چیزی کامل یا ممتاز است، درواقع آن را با چیزی دیگر مقایسه می کنیم.

به مجرد آنکه اعمال نیکوی خود ما را در روند نجات دخیل بدانیم، در حقیقت فرض را بر این گذاشته ایم که بین نیکوئی اخلاقی خدا و انسان شباهت هائی موجود است و بدین ترتیب قدوسیت یا متمایز بودن خدا در این دیدگاه در قیاس با دیدگاهی که می گوید اعمال انسان ربطی به فرایند نجات ندارد، بسی کم رنگ تر جلوه می کند. به محض آنکه موضوع قدوسیت انسان مطرح شود، قدوسیت خدا کمی رنگ می گردد. تلاش اخلاقی انسان را در کنار کمال اخلاقی خدا قراردادن درواقع در حکم کم رنگ جلوه دادن تمایز میان خدا و انسان است و بالطبع تقدس خدا نیز در این میان کم رنگ می شود.

برعکس، آموزه امنیت ابدی نه تنها تقدس خدا را کم رنگ نمی کند، بلکه باعث می شود این کیفیت الهی به بهترین وجه و به دور از تلاش های ناقص و محدود انسانی در جهت کمال، رخ بنماید.

خارج از محدوده خطر

ممکن است بپرسید: «اگر خدا ذاتاً به لحاظ اخلاقی کامل است و به واسطه ذات اقدس خود از نقائص انسانی متمایز، چطور ممکن است گناه را در زندگی پیروانش تحمل کند؟» پاسخ همانا حقیقتی است که مدام بر آن تأکید داشته ام: خدا آنگاه که پسرش را به جای ما مجازات نمود، یک بار برای همیشه معضل گناه را از میان برداشت.

درست است که گناه باعث جدائی انسان از خدا است و تقدس خدا ایجاب می کند که وی از فرد گناهکار فاصله بگیرد، اما این واقعیت نیز درست است که خدا گناه انسان را بر پسرش نهاد و از او رویگردان شد. در نتیجه ما که هدیه رایگان خدا را پذیرفته ایم دیگر نگران آن نیستیم که خدا ما را از جمع خانواده اش طرد کند، زیرا مسیح به جای ما طرد شد. هر آنچه لازمه تقدس خدا است به طور کامل در وجود مسیح تحقق پذیرفت.

دیگر چه؟

هنوز سئوالاتی چند بی پاسخ مانده اند. اگر نجات ما همواره در امن و امان است و به قوت خود باقی است دیگر چه لزومی دارد در ایمان وفادار باشیم؟ تکلیف کسانی که صادقانه ایمان دارند که مسیح برایشان مصلوب شده اما زندگی مقدسی ندارند چیست؟ آیا مسیحیان می توانند با طیب خاطر گناه کنند؟ در سه فصل بعدی به تفصیل به این سئوالات پاسخ خواهیم داد.

آیا می دانید؟

۱) چرا برخی آموزه امنیت ابدی را «آموزه ای خطرناک» می دانند؟

۲) کدامیک از صفات خدا مؤید آموزه امنیت ابدی است؟

۳) چرا نویسنده معتقد است آنانی که مفهوم امنیت ابدی را قبول ندارند درواقع بر «مهم بودن اعمال انسان تأکید می ورزند» و «قدوسیت خدا را کم رنگ جلوه می دهند»؟

۴) وقتی تلاش های اخلاقی انسان را در کنار کمال اخلاقی خدا می آوریم درواقع با قدوسیت خدا چه کرده ایم؟

فصل دوازدهم

چه داریم که از دست بدهیم؟

هر که تصور کند گناه فرد ایماندار هیچ عواقبی در ابدیت برایش در پی ندارد، واقعیت الهیاتی - کتاب‌مقدسی مهمی را نادیده گرفته است. با این حال هر از گاه به ایماندارانی برمی‌خورم که دقیقاً چنین می‌اندیشند. به آنان یاد داده‌اند -یا خود به این نتیجه رسیده‌اند- که آسمان برای همه ایمانداران یکسان است. مهم این است که شخص وارد آسمان شود. آموزه امنیت ابدی برای اینان صرفاً در حکم تور نجاتی است که آنان را به وقت خطر از مهلکه می‌رهاند. این نوع نگرش باعث شده است که آموزه امنیت ابدی به طرق مختلف مورد سوءاستفاده قرار گیرد، واقعیتی که به حق بسیاری را از این آموزه رویگردان ساخته است.

ایرادشان قابل درک است: اگر قرار است آسمان برای همه یکسان باشد چرا از هر دو دنیا لذت نبرند. درست آن است که در صورت لزوم آماده باشیم در کمال تواضع از قربانی مسیح الگو بگیرم و در این زمینه از او پیروی کنیم. اما اگر پیروی نکردن از او متضمن هیچ عواقب درازمدتی نباشد، چرا هر از گاهی از لذایذ گناه بهره‌مند نشویم؟ مگر چه داریم که از دست بدهیم؟

مسیحیان واقعی گناه نمی‌کنند؟

اکثر کسانی که قائل به آموزهٔ امنیت ابدی هستند در پاسخ معضل فوق خواهند گفت که در واقعی بودن نجات آنانی که برخوردشان با فیض خدا چنین است سخت تردید دارند. به بیان دیگر، یک مسیحی واقعی از مسیح

اطاعت می‌کند. اگر کسی فیض خدا را بهانه‌ای برای گناه قرار دهد، مسیحی واقعی نیست.

موعظه‌های فراوانی شنیده‌ام که در آنها واعظینی به رغم حسن نیتی که دارند، به اعضای کلیسا گفته‌اند اگر مرتکب فلان یا بهمان گناه شوند نجاتشان واقعی نیست. اگر چنین موعظه‌ائی شنیده باشید می‌دانید معمولاً چه پیش می‌آید: در پایان جلسه قسمت جلوی منبر نه از بی‌ایمانان بلکه از مسیحیانی پر می‌شود که حال دیگر از بابت نجاتشان چندان مطمئن نیستند.

با این حال این طرز نگرش بسیار سطحی است و به کنه معضل نمی‌پردازد. اگر واقعاً سوءاستفاده کردن از فیض خدا دلیل واقعی نبودن ایمان فرد باشد در آن صورت همهٔ ما مشکل خواهیم داشت، زیرا فی‌المثل هر بار تخلف از سرعت مجاز، نوعی سوءاستفاده از فیض خدا خواهد بود (رجوع کنید رومیان ۱۳:۱).

به علاوه در عهدجدید به کرات به ما هشدار داده می‌شود که از گناه حذر کنیم و این تذکرات جملگی خطاب به مسیحیان است. اگر مسیحیان واقعی نتوانند از فیض خدا سوء استفاده کرده مرتکب گناه شوند دیگر چه لزومی دارد در این مورد به آنان هشدار و تذکر داد؟ روشن است که نویسندگان کتب عهدجدید به خوبی می‌دانستند که مسیحیان نیز می‌توانند همچون پلیدترین بی‌ایمانان مرتکب گناه شوند.

مسئله انگیزه

بنابراین آیا باید گفت به لحاظ الهیاتی راه فراری پیدا کرده‌ایم؟ آیا جز قدردانی محض از آنچه خدا برایمان کرده، دلیلی برای خوب بودن وجود دارد؟ آیا با گناه کردن، چیز خاصی از دست می‌دهیم؟ یا اگر زندگی پاک و مقدسی داشته باشیم چیز خاصی نصیبمان می‌شود؟

جواب این پرسش‌ها وقتی روشن می‌شود که آنچه را کتاب‌مقدس راجع

به مقصد نهائی بشر تعلیم می دهد درک نمائیم. اکثر مسیحیانی که این گونه پرسش ها به راستی آنها را عذاب می دهد، در مورد دو مسئله در اشتباه هستند:

۱- مسیحیان ابدیت را در کجا به سر خواهند برد.

۲- این ابدیت به چه صورت خواهد بود.

مقصد نهائی ما

اکثر مسیحیان فکر می کنند منزل نهائی شان آسمان است و حال آنکه این طور نیست. مقصد نهائی انسان همین کره زمین است. وقتی خدا آسمان ها و زمین را آفرید، انسان را تعمداً بر زمین قرار داد. می توانست او را در آسمان قرار دهد، اما او را اینجا قرار داد زیرا برایش نقشه ای خاص داشت و آن اینکه بر خلقت حکمرانی کند (رجوع کنید پیدایش ۱:۲۸-۳۱).

بدین ترتیب مسئولیت زمین به دوش انسان افتاد. خدا برای آنکه کار انسان را آسان تر کند به او بدنی مناسب کار و زندگی بر روی این کره خاکی داد. نقشه خدا در ابتدا این بود و در هیچ جای کتاب مقدس نمی خوانیم که خدا بعدها این نقشه خود را تغییر داده باشد. برعکس، تعلیم کتاب مقدس یکسره این است که جملگی به سوی لحظه ای پیش می رویم که در آن نقشه آغازین خدا سرانجام تحقق خواهد یافت.

منزلگاه موقتی ما

با ورود گناه به این جهان، مرگ نیز به این دنیا راه یافت (رجوع کنید رومیان ۵:۱۲). مرگ جزئی از نقشه آغازین خدا برای بشر نبود و سرانجام نیز به کلی مغلوب خواهد گردید (رجوع کنید اول قرنتیان ۱۵:۲۶) ولی تا آن هنگام، مرگ واقعیتی است گریزناپذیر.

به مجرد آنکه فرد ایماندار می میرد، نزد خدا می رود (رجوع کنید دوم

قرنتیان ۵:۶-۸). از آنجا که در کتاب مقدس می خوانیم که مسیح در آسمان به دست راست خدا نشسته، می توانیم این طور نتیجه بگیریم که مسیحیان پس از مرگ به آسمان می روند (رجوع کنید کولسیان ۳:۱). پولس در رساله اول خود به ایمانداران تسالونیکیه بر این واقعیت صحه می گذارد:

> زیرا اگر باور می کنیم که مسیح مُرد و برخاست، به همین طور نیز خدا آنانی را که در مسیح خوابیده اند با وی خواهد آورد. زیرا این را به شما از کلام خدا می گوئیم که ما که زنده و تا آمدن خدا باقی باشیم بر خوابیدگان سبقت نخواهیم جست. آنگاه ما که زنده و باقی باشیم، با ایشان در ابرها ربوده خواهیم شد تا خداوند را در ابرها استقبال کنیم، و همچنین همیشه با خداوند خواهیم بود.

اول تسالونیکیان ۴:۱۴-۱۷

پولس می گوید وقتی مسیح نزد مسیحیانی که هنوز بر زمین هستند باز می گردد، مسیحیانی را که پیشتر مرده بودند همراه خواهد آورد. این گفته تنها به یک معنا است: وقتی مسیحیان می میرند، مستقیماً به آسمان می روند. اما مسیحیان تا ابد در آسمان باقی نمی مانند. وقتی مسیح باز گردد، ملکوت خود را بر این زمین مستقر خواهد ساخت، ملکوتی که هزار سال ادامه خواهد داشت (رجوع کنید مکاشفه ۲۰:۴).

اگر همان طور که پولس می گوید، در بازگشت مسیح «همیشه با خداوند خواهیم بود»، طبیعی است که در این ملکوت سهم خواهیم داشت و به خاطر داشته باشید که این ملکوت، ملکوتی زمینی است (رجوع کنید مکاشفه ۲۰:۷-۸). بنابراین مسیحیان بار دیگر به منزلگاه زمینی خود باز خواهند گشت. در پایان ملکوت هزار ساله و پس از آنکه ابلیس برای همیشه مغلوب گشت، خدا زمین را از نو خلق خواهد نمود:

و دیدم آسمانی جدید و زمینی جدید، چونکه آسمان اول و زمین اول درگذشت و دریا دیگر نمی‌باشد. و شهر مقدس اورشلیم جدید را دیدم که از جانب خدا از آسمان نازل می‌شود، حاضر شده چون عروسی که برای شوهر خود آراسته است. و آوازی بلند از آسمان شنیدم که می‌گفت: "اینک خیمه خدا با آدمیان است و با ایشان ساکن خواهد بود و ایشان قوم‌های او خواهند بود و خود خدا با ایشان خدای ایشان خواهد بود."

مکاشفه ۲۱:۱-۳

خدا نه تنها زمین را از نو خلق خواهد کرد، بلکه قصد دارد شخصاً بدانجا نقل مکان کند! در تصویری که یوحنا ارائه می‌دهد به جای آنکه انسان‌ها بمیرند و به آسمان بروند، خود خدا به زمین می‌آید. نکته در اینجا است که با بازگشت مجدد مسیح، انسان نیز به این دنیا باز خواهد گشت و تا ابد در اینجا خواهد بود. در آن هنگام دیگر از گناه و مرگ خبری نخواهد بود و بنابراین دیگر چیزی نیست که میان انسان و خالق جدائی اندازد. خدا کل در کل خواهد بود و نقشه آغازین او سرانجام تحقق خواهد یافت.

بیندیشیم

اگر خدا برای امین ماندن نسبت به ما شرط و شروط قائل شود،
آیا ما نیز حق نخواهیم داشت
برای وفادار ماندن نسبت به او شرط و شروط قائل شویم؟
آیا ممکن است خدا بیش از آنکه از خود انتظار دارد
از ما انتظار داشته باشد؟

لختی بیندیشیم

و اما اینها که گفتیم چه ربطی به آموزه امنیت ابدی دارد؟ خیلی زیاد. اولاً به این پرسش که ایمانداران در کجا تا ابد امن هستند پاسخ می‌دهد. ثانیاً بر این نگرش الهیاتی که آنچه مهم است صرفاً رسیدن به آسمان است و بس، خط بطلان می‌کشد. آسمان یگانه کمال مطلوب نیست زیرا منزلگاهی است موقتی و همگی در نهایت به همین دنیا باز خواهیم گشت.

ابدیت اتاق سفید بزرگی نیست که در آن پرسه زنان به دنبال شخصیت‌های برجسته تاریخی بگردیم و از مصاحبتشان بهره‌مند شویم. نوعی جلسه کلیسائی طویل المدت نیز نیست. شبیه یک بازی پایان ناپذیر گلف یا فوتبال یا هر بازی هیجان‌انگیز دیگر نیز نخواهد بود. اینطور نیست که آنجا که رسیدیم هر کدام ردائی سفید به تن کنیم و سوار ابرها شویم. ابدیت، بسیاری از چیزهائی که معمولاً تصور می‌کنند نیست زیرا ایمانداران جملگی ابدیت را بر زمین خواهند گذراند.

و اما این سؤال که سلطنت خدا بر زمین به چه صورت خواهد بود، کماکان بی‌پاسخ مانده است. به راستی ما آن هنگام چه خواهیم کرد؟ مهم‌تر اینکه آیا آنچه آن هنگام خواهیم کرد به اعمال کنونی ما ربطی خواهد داشت؟

آیا می‌دانید؟

۱) کسانی که به موضع الهیاتی نجات خداوندی تعلق خاطر دارند نظرشان در مورد وضعیت ایماندارانی که گناه می‌ورزند چیست؟
۲) منظور نویسنده از این گفته که با هر بار تخلف از سرعت مجاز درواقع از فیض خدا سوءاستفاده کرده‌ایم چیست؟
۳) مقصد نهائی مسیحیان آسمان است یا زمین؟ توضیح دهید.
۴) مسیحیان پس از مرگ به کجا می‌روند؟
۵) این دیدگاه که «مهم، رسیدن به آسمان است و بس»، چه اشکالاتی دارد؟

فصل سیزدهم

تک تک لحظات مهم هستند

داستانی قدیمی می‌گوید: روزی تاجری در بغداد غلامش را به بازار فرستاد. چندی نگذشت که غلام رنگ پریده و هراسان بازگشت و در حالی که از ترس خود را باخته بود خطاب به ارباب گفت: «در بازار زنی به من تنه زد، سرم را که برگرداندم دیدم مرگ آنجا ایستاده است. به من خیره شد و حرکتی تهدیدآمیز نشان داد. ارباب، تمنا دارم اسبت را به من امانت دهی تا به تعجیل از او بگریزم. به سامره خواهم رفت و در آنجا پنهان خواهم شد تا دست مرگ به من نرسد.»

ارباب اسبش را داد و غلام به سوی سامره تاخت. کمی بعد ارباب به بازار رفت و مرگ را دید که میان جمعیت ایستاده. جلو رفت و پرسید: «چرا امروز صبح غلام مرا ترساندی؟ چرا حرکتی تهدیدآمیز از خود نشان دادی؟»

مرگ جواب داد: «حرکتم تهدیدآمیز نبود بلکه فقط یکه خوردم. تعجب کردم که چطور غلامت در بغداد است و حال آنکه امشب در سامره با او وعده ملاقات دارم.»

آزادی انتخاب

مرگ واقعیتی است انکارناپذیر که حتی مسیحیان نیز از آن در امان نیستند. گرچه نمی توانیم زمان مرگ خود را تعیین کنیم، اما این آزادی را داریم که انتخاب کنیم پس از مرگ مقصدمان کجا باشد. کتاب مقدس تنها از دو شق نام می برد: یا آسمان، یا جهنم. شق سومی وجود ندارد.

اما آنچه بسیاری از مسیحیان از آن غافلند این واقعیت است که در یک مورد دیگر نیز آزادی انتخاب داریم. علاوه بر آنکه می توانیم مقصد نهائی خود را انتخاب کنیم، این آزادی را نیز داریم که انتخاب کنیم این مقصد نهائی برایمان چگونه باشد.

در فصل گذشته گفتیم که مردم بنا به دو اشتباه الهیاتی تصور می کنند آموزه امنیت ابدی بدین معنا است که مسیحیان می توانند آزادانه گناه کنند بی آنکه مجازات شوند. اشتباه نخست در این مورد بود که مسیحیان ابدیت را در کجا خواهند گذراند، که بدان پاسخ دادیم. اشتباه دوم که در این فصل بدان خواهیم پرداخت مربوط می شود به اینکه ابدیت برای ایمانداران چگونه خواهد بود.

هر کس حق خود

برخلاف آنچه احتمالاً تاکنون تصور می کرده اید یا به شما یاد داده اند، ابدیت برای تمام بی ایمانان به یک صورت نخواهد بود. برای ایمانداران نیز یکسان نخواهد بود. یوحنا در کتاب مکاشفه یکی از مهیب ترین وقایع تاریخ بشری یعنی داوری نهائی را به تصویر می کشد. این داوری که عموماً آن را تحت عنوان «داوری تخت بزرگ و سفید» می شناسند درست پیش از آنکه خدا زمین کنونی را نابود سازد و به جای آن آسمان و زمینی جدید بیافریند اتفاق خواهد افتاد. یوحنا در این باره می نویسد:

> مردگان را خرد و بزرگ دیدم که پیش تخت ایستاده بودند؛ و دفترها را گشودند. پس دفتری دیگر گشوده شد که دفتر حیات است.

مکاشفه ۱۲:۲۰

دقت کنید که به هنگام داوری صحبت از دو نوع دفتر است: «دفترها» و «دفتر حیات». یوحنا در ادامه می نویسد:

بر مردگان داوری شد به حسب اعمال ایشان از آنچه در دفترها مکتوب است. و دریا مردگانی را که در آن بودند باز داد؛ و موت و عالم اموات مردگانی را که در آنها بودند باز دادند. و هر یکی به حسب اعمالش حکم یافت.

مکاشفه ۲۰:۱۲-۱۳

«دفترها» حاوی اعمال تمام کسانی بودند که در صف ایستاده و در انتظار داوری می باشند و در مورد هر کس بر حسب اعمالش حکم می شود. یوحنا می افزاید:

و هر که در دفتر حیات مکتوب یافت نشد، به دریاچه آتش افکنده گردید.

مکاشفه ۲۰:۱۵

یوحنا در اینجا نکته مهمی را روشن می سازد. آنچه در «دفترها» مکتوب است تعیین کننده مقصد ابدی فرد نیست. مقصد ابدی فرد بسته به این است که آیا نامش در «دفتر حیات» ذکر شده یا خیر.

صحبت از دو نوع داوری متفاوت است. یکی تعیین می کند که آیا فرد به دریاچه آتش افکنده شود یا خیر. اینکه داوری دوم تعیین کننده چیست به درستی در این قسمت مشخص نیست. با این حال این نکته کاملاً مشخص است که عامل تعیین کننده در این داوری همانا اعمالی است که فرد در این دنیا انجام می دهد. در مورد هر کس بر حسب کارهائی که کرده حکم می شود.

کتاب یادگاری

این امر بیانگر این واقعیت هشدار دهنده است که کسی مراقب اعمال ما است و هر آنچه می کنیم در دفتری ثبت می نماید. بنابراین روشن است

که اعمال ما بی تأثیر نیست. چه در غیر این صورت چه لزومی می داشت خدا به خود زحمت داده آنها را مکتوب سازد؟

آنچه به ملاکی نبی تسلی می داد این واقعیت بود که خدا او را می نگرد. ملاکی در شرایطی زندگی می کرد که شریران روز به روز کامیاب تر می شدند و عادلان روز به روز رنجورتر. بنابراین رفته رفته به این فکر افتاده بود که نکند زندگی خدا پسندانه اش بیهوده بوده است. اما خدا به او نشان داد که این طور نیست:

آنگاه ترسندگان خداوند با یکدیگر مکالمه کردند و خداوند گوش گرفته، ایشان را استماع نمود و کتاب یادگاری به جهت ترسندگان خداوند و به جهت آنانی که اسم او را عزیز داشتند مکتوب شد... و شما برگشته، در میان عادلان و شریران و در میان کسانی که خدا را خدمت می نمایند و کسانی که او را خدمت نمی نمایند تشخیص خواهید نمود.

ملاکی ۳:۱۶ ، ۱۸

خدا از اعمال آن دسته یهودیانی که نسبت به او وفادار مانده بودند و آن دسته که نسبت به او بی وفا شده بودند، فهرستی تهیه کرد. دلیل این کار چه بود؟ اعمالشان در درازمدت چه تأثیری در سرنوشت آنها داشت؟

بیندیشیم

اگر در ابدیت به شما همان پاداشی را می‌دادند
که به فردی مسیحی که همه چیز را رها کرده
تا در سرزمینی غریب خدا را خدمت نماید
و در نهایت نیز جانش را به خاطر رساندن پیام انجیل از دست داده،
چه حالی به شما دست می‌داد؟

در دادگاه

پولس رسول به دقت مواظب اعمال و رفتارش بود. همه کار می کرد تا در نظر خدا و مردم بی عیب باشد، چرا که شاید می خواست از این طریق به خاطر کاری که مسیح برایش کرده از او تشکر کند. اما انگیزه اش صرفاً این نبود. پولس می دانست که خدا اعمال او را در دفتری ثبت می کند و آنچه در این دفاتر نگاشته می شود بی تأثیر نیست. در این باره می نویسد:

> لهذا حریص هستیم بر اینکه خواه متوطن و خواه غریب، پسندیده او باشیم.

دوم قرنتیان ۵:۹

این نوع حرص، حرصی است متعال. اما انگیزه آن چیست؟

> زیرا لازم است که همه ما پیش مسند مسیح حاضر شویم تا هر کس اعمال بدنی خود را بیابد، به حسب آنچه کرده باشد، چه نیک چه بد.

دوم قرنتیان ۱۰۵

داوری که پولس در اینجا از آن صحبت می کند با داوری که یوحنا در باب ۲۰ مکاشفه از آن سخن می گوید فرق دارد. اما در اینجا نیز همه فرا خوانده می شوند تا بابت آنچه در زندگی خود کرده اند حساب پس دهند.

پولس در توضیح این واقعیت که اعمال ما در دفترها ثبت می شود، نکاتی را روشن می سازد. اولاً منظورش از «ما»، ایمانداران است. دوماً به صراحت می گوید که این داوری بر اساس «اعمال بدن» است، یعنی هر آنچه فرد بر زمین انجام داده است. سوماً در این داوری هم اعمال «نیک» منظور داشته می شود، هم اعمال «بد». این نکته سوم مایه تعجب بسیاری از مسیحیان است که می پرسند: «اگر بخشوده شده ایم چطور ممکن است

خدا اعمال بد ما را به حساب آورد؟»

در این باره باید دو مسئله را از هم بازشناخت. «زین هاجس» این طور توضیح می دهد:

> **برخی بر این باورند که فرد مسیحی در پیشگاه تخت داوری مسیح به خاطر گناهانی که انجام داده مؤاخذه نمی شود زیرا گناهانش جملگی آمرزیده شده اند، و حال آنکه این گونه افراد آن دو نوع داوری را که پیشتر گفتیم با هم اشتباه می گیرند. داوری ایمانداران ربطی به سرنوشت ابدی فرد مسیحی ندارد و بنابراین موضوع گناه به عنوان مانعی در راه مشارکت ابدی با خدا نیز در این نوع داوری مطرح نمی باشد. منتهی داور برای ارزیابی یک زندگی باید کل آن را در نظر گیرد، که طبعاً هم شامل اعمال نیک است هم اعمال بد.**

مکافات یافتن

پولس در دو جای دیگر نیز لفظ «مکافات یافتن» را بکار می برد. هر دو مورد به رابطه غلام با آقایش اشاره دارد:

> و به نیت خالص خداوند را بندگی می کنند نه انسان را، و می دانند هر کس که عمل نیکو کند مکافات آن را از خداوند خواهد یافت. خواه غلام و خواه آزاد.

افسسیان ۶:۷-۸

> زیرا هرکه ظلم کند، آن ظلمی را که کرد خواهد یافت و ظاهربینی نیست.

کولسیان ۳:۲۵

تمام این سه مورد بیانگر این واقعیت هستند که برخورد خدا با فرد ایماندار به وفاداری وی نسبت به خدا بستگی دارد. در افسسیان می خوانیم

که خدا در حق کسانی خوبی می کند که خود خوبی کرده اند. در کولسیان نیز می بینیم که خدا مسیحیانی را که خوبی نمی کنند به انحاء مختلف مجازات می کند.

ظاهراً پولس در باب ۵ رساله دوم به قرنتیان، این اصطلاح را در هر دو معنا بکار می برد. هم اعمال نیک ما برای خدا مهم است و هم اعمال بد. زمان این قسمت نیز کاملاً مشخص است. پولس نه به پیامد عادی گناه در این دنیا، بلکه به داوری زمان آینده اشاره دارد، داوری ای که طی آن در مورد تمام اعمالمان حکم می شود.

خود عیسی در این باره می گوید:

و اینک به زودی می آیم و اجرت من با من است تا هر کسی را به حسب اعمالش جزا دهم.

مکاشفه ۱۲:۲۲

در باب ۱۸ مکاشفه نیز به همین اصطلاح «جزا دادن» اشاره شده است. عیسی می گوید «تمام ابناء بشر» جزای اعمالشان را خواهند یافت.

تلفیق عدالت و فیض

آیا پس از اطمینان از نجات نیز اعمال و رفتارمان مهم است؟ البته. آیا گناهان فرد ایماندار در ابدیت برایش عواقبی در پی خواهد داشت؟ یقیناً. آیا کسانی که وفادارانه از مسیح پیروی کرده اند در ابدیت همان پاداشی را خواهند یافت که آنانی که تمام عمر برای خود زیسته اند؟ بعید است.

خدای ما، هم خدای فیض است و هم خدای عدالت. دعوت فیض او پیوسته به روی همه، حتی بدترین گناهکاران گشوده است، اما در عین حال عدالتش ایجاب می کند که اعمال و رفتار کسانی را که نسبت به او وفادار مانده اند و کسانی که به او بی وفا بوده اند به دقت ثبت نماید. فیضش او

را بر آن داشت که پسر یگانه خود را برای نجات بشر قربانی نماید، اما عدالتش نیز او را مجاب می سازد که اعمال و رفتار کسانی را که آماده اند در راه پسرش فداکاری کنند بی پاداش نگذارد.

به خاطر داشته باشید که صحبت در اینجا بر سر آسمان و جهنم نیست. آسمان و جهنم موضوع دیگری است. اعمال ما به این موضوع که ابدیت را در کجا بسر خواهیم برد هیچ ربطی ندارد. اما به این موضوع که این ابدیت برای ما چگونه خواهد بود بسیار مربوط است.

آیا می‌دانید؟

۱) آیا تمام بی ایمانان در ابدیت سرنوشتی یکسان خواهند داشت؟

۲) آنچه در «دفتر حیات» مکتوب است، چه فرقی با مطالبی دارد که در «دفترهای» مربوط به تخت بزرگ و سفید داوری مکتوب است؟

۳) اصطلاح «مکافات یافتن» که پولس رسول بکار برده به چه معنا است؟

۴) آیا گناهان فرد ایماندار در ابدیت عواقبی برایش در برخواهد داشت؟ توضیح دهید.

فصل چهاردهم

طلا، نقره و سنگ‌های قیمتی

زیرا بنیادی دیگر هیچ کس نمی‌تواند نهاد جز آنکه نهاده شده است، یعنی عیسی مسیح. لکن اگر کسی بر آن بنیاد عمارتی از طلا یا نقره یا جواهر یا چوب یا گیاه یا کاه بنا کند، کار هر کس آشکار خواهد شد زیرا که آن روز آن را ظاهر خواهد نمود، چونکه آن به آتش به ظهور خواهد رسید و خود آتش عمل هر کس را خواهد آزمود که چگونه است. اگر کاری که کسی بر آن گذارده باشد بماند، اجر خواهد یافت و اگر عمل کسی سوخته شود، زیان بدو وارد آید، هر چند خود نجات یابد اما چنان که از میان آتش.

اول قرنتیان ۳:۱۱-۱۵

آیات فوق از جمله مستدل ترین قسمت های کتاب مقدس است که در تأئید آموزه امنیت ابدی می توان بدان استناد کرد. پولس رسول در این قسمت آنچه را که در پیشگاه تخت داوری مسیح رخ خواهد داد شرح می دهد. زندگی هر فرد مسیحی بر اساس کمکی که به پیشبرد ملکوت خدا کرده است مورد ارزیابی قرار می گیرد، ملکوتی که مسیح بنیاد آن است.

مسیحیان در آیات فوق به دو دسته تقسیم می شوند: دسته اول کسانی هستند که زندگی خود را وقف پیشبرد ملکوت خدا کرده اند. اعمال این گونه افراد به «طلا، نقره و جواهر» تشبیه شده است. کیفیت اعمالشان به گونه ای است که از بوته آزمایش نجات‌دهنده سالم بیرون می‌آیند. این

گونه مسیحیان به خاطر وفاداری شان پاداش می یابند.

اما دسته دوم مسیحیانی هستند که در این دنیا یکسره برای خود زیست کرده اند و هرگز برای ملکوت وقت نداشته اند. تک تک اعمال این گونه مسیحیان به بوته آزمایش گذاشته می شود. اما از آنجا که اعمالشان از «چوب، گیاه و کاه» است و برای ابدیت آنها هیچ ارزشی ندارد، جملگی سوخته می شود.

آنگاه که دود ناشی از این سوختگی محو گردد، مسیحیان دسته دوم با این واقعیت تلخ مواجه می شوند که آنچه در این زندگی کرده اند برای خدا هیچ ارزشی نداشته است. این دسته مسیحیان، زندگی خود را سراسر صرف امور بیهوده کرده اند و موفقیت دنیوی شان در گرو اموری فانی و زودگذر بوده است.

پولس می گوید این دسته از ایمانداران زیان کرده اند. به این معنا که هیچ چیز با ارزشی در زندگی خود نداشته اند و بنابراین همه چیز را از کف داده اند. اما پولس در نهایت می گوید که خود این گونه افراد نجات می یابند!

اهمیت این قسمت در اینجا است که ما را با مسیحیانی مواجه می سازد که در تمام مدت زندگی خود هیچ ثمره ای نیاورده اند و با این حال اصل نجاتشان هیچ‌گاه به مخاطره افکنده نمی شود. این نکته که فرد ایماندار ابدیت را در کجا سپری می کند هیچ ربطی به ثمربخش بودن زندگی او ندارد.

خبر خوش، خبر بد

با این حال مسیحیان نوع دوم به رغم آنکه همچنان فرزند خدا محسوب می شوند، احتمالاً صحنه داوری را شادمان ترک نخواهند کرد. کل زندگی آنان در نظر خدا جز مشتی کاه سوخته و بی ارزش نبوده است. از آن بدتر اینکه نجات‌دهنده ایشان که همه چیز خود را از او دارند، در مقام داور در

موردشان حکم خواهد کرد. این گونه ایمانداران به راستی زیان کرده اند.

موضوع به همین جا ختم نمی شود زیرا کتاب مقدس به ما می گوید که وفاداری یا بی وفائی فرد ایماندار در این دنیا صرفاً به لحظه ای شادمانی یا سرافکندگی در پیشگاه تخت داوری مسیح ختم نمی شود، بلکه عواقبی جاودانی در پی دارد.

پاداش امانت‌داری

اناجیل چهارگانه پر است از مثل هائی که دقیقاً همین نکته را تبیین می کنند. یکی از این مثل ها راجع به اربابی است که پیش از رفتن به سفر، اموالش را به سه غلام خود می سپارد تا در غیاب او تجارت کنند (رجوع کنید متی ۲۵:۱۴-۳۰). به هر غلامی بسته به استعداد و توانائیش مبلغی خاص سپرده می شود.

دو غلام اول امانتدار بودند. با آنچه آقایشان بدانها سپرده بود تجارت کردند و آن را دو برابر ساختند. اما غلام سوم قنطار ارباب را زیرزمین پنهان ساخت.

پس از مدتی ارباب از سفر برگشت و از غلامان حساب خواست. در پاسخ گزارش دو غلام اول به هر یک رو کرد و گفت:

> آفرین ای غلام نیک متدین. در چیزهای کم امین بودی، تو را بر چیزهای بسیار می گمارم. در خوشی خداوند خود داخل شو.

متی ۲۵:۲۳

مبلغی که به هر یک از این دو غلام سپرده شده بود متفاوت بود و با این حال هر دو پاداشی یکسان یافتند. از اینجا می توانیم به معیار خدا برای داوری پی ببریم. هر یک از ما بر اساس استعدادها و فرصت هائی که شخصاً داشته ایم مورد داوری قرار می گیریم (آیه ۱۵) این واقعیت به وضوح در

برخورد ارباب با غلام سوم مشهود است.

غلام سوم سرافکنده نزد ارباب رفت و گفت:

> ای آقا، چون تو را می شناختم که مرد درشت خوئی می باشی، از جائی که نکاشته ای می دروی و از جائی که نیفشانده ای جمع می کنی، پس ترسان شده رفتم و قنطار ترا زیر زمین نهفتم. اینک مال تو موجود است.

متی ۲۵:۲۴-۲۵

غلام سوم با قنطاری که اربابش بدو داده بود هیچ نکرد. حتی سعی نکرد آن را بکار اندازد. اربابش جواب داد:

> ای غلام شریر بیکاره... می بایست نقد مرا به صرافان می دادی... الحال آن قنطار را از او گرفته، به صاحب ده قنطار بدهید.

متی ۲۵:۲۶-۲۸

در این قسمت عیسی لحظه ای مکث می کند تا مطلب مهمی را بیان دارد. او نیک می دانست که شنوندگانش از خود می پرسند چرا یک قنطار غلام سوم به آن که خود ده قنطار داشت داده شد؟ آیا بهتر نمی بود به غلامی داده می شد که چهار قنطار داشت؟ اما طریق ملکوت چنین نیست:

> زیرا به هر که دارد داده شود و افزونی یابد و از آنکه ندارد آنچه دارد نیز گرفته شود.

مت ۲۵:۲۹

عیسی با این مطلب درواقع آنچه را که بر فردی خواهد گذشت که با چوب و گیاه و کاه در پیشگاه تخت داوری حاضر می شود توصیف نمود. در پایان داوری حتی همان چوب و کاه نیز از او گرفته می شود.

منظور مسیح کاملاً روشن است: کسانی که در این دنیا ثابت کنند قادر و مایلند آنچه را که خدا به آنان سپرده به نحو شایسته بکار برند، در ملکوت آینده امانتی بس بزرگ تر به آنان سپرده خواهد شد.

دو غلام نخست در چیزهای اندک امین بودند، بنابراین پاداش آنها این بود که فرصت یابند در چیزهای بزرگ تر نیز امین باشند.

ظلمت خارجی

آخرین آیه این مثل چنان لحن تندی دارد که بسیاری از مفسران معتقدند آتش جهنم را توصیف می کند و حال آنکه این طور نیست. به یاد داشته باشید که این صرفاً یک مثل است و مثل نیز هدفی جز القای نکته ای خاص ندارد. نکته ای که این مثل در پی القای آن است همانا این واقعیت است که در ملکوت آینده خدا، کسانی که در این دنیا وفادار و امین بوده اند پاداش می گیرند و کسانی که امین نبوده اند از هر پاداشی بی نصیب می مانند. به برخی امتیازات و مسئولیت های مهمی سپرده می شود و حال آنکه به برخی دیگر هیچ چیز داده نخواهد شد. ببینید این آیه چه می گوید:

> و آن غلام بی نفع را در ظلمت خارجی اندازید، جائی که گریه و فشار دندان خواهد بود.

متی ۲۵:۳۰

عیسی در پایان مثل می گوید که غلام بی منفعت را در ظلمت خارجی اندازند. آنگاه در مورد مکانی که «ظلمت خارجی» اشاره بدان دارد می گوید: «جائی که گریه و فشار دندان خواهد بود.»

برای آنکه به معنای اصلی این مثل پی ببریم نخست باید ببینیم اصطلاح «ظلمت خارجی» در این مثل به چه معنا است. معنی آن قطعاً آتش جهنم نیست. چطور ممکن است اربابی غلامش را به جهنم بفرستد؟ نظیر همین

اصطلاح را درمثلی مشابه در باب ۲۲ نیز شاهدیم. در آن مثل مهمان ناشایستی را دست و پا بسته به «ظلمت خارجی» می افکنند (رجوع کنید متی ۱۳:۲۲). پر واضح است که منظور در اینجا صرفاً بیرون انداخته شدن از ساختمان به درون تاریکی است.

همین معنا در مورد غلام بی منفعت این مثل نیز صدق می کند. برخلاف دو غلام نخست که مسئولیت هائی مهم تر به آنان سپرده شد، غلام سوم را می بینیم که بیرون انداخته می شود.

اما عیسی در این مثل کدام مکان واقعی را مدّ نظر داشت؟ او تنها به این نکته اشاره می کند که این مکان جائی است که در آن «گریه و فشار دندان خواهد بود». برخلاف مثل بعدی (رجوع کنید متی ۲۵:۴۶)، در این مثل صحبتی از مجازات نیست. نه از درد سخنی است، نه از آتش و کرم. بنابراین مکانی که عیسی از آن صحبت می کند قطعاً جهنم نیست. پس کجاست؟

ایمانداران در ملکوت

پیش از آنکه به این سئوال مهم پاسخ دهم می خواهم مطمئن شوم معنای این دو قسمتی را که ذکر شد به طور کامل فهمیده اید. ملکوت خدا برای تمام ایمانداران به یک شکل نخواهد بود. به عبارت دیگر، برخی از ایمانداران به خاطر آنچه بر زمین کرده اند پاداش خواهند یافت و برخی بی پاداش خواهند ماند. به برخی مسئولیت های مهم سپرده خواهد شد و به برخی دیگر هیچ چیز داده نخواهد شد. برخی با مسیح سلطنت خواهند کرد و برخی دیگر در این سلطنت جائی نخواهند داشت (رجوع کنید دوم تیموتائوس ۱۲:۲). برخی در این ملکوت دولتمند خواهند بود و برخی شقی (رجوع کنید لوقا ۲۱:۱۲, ۳۳). برخی از ثروت حقیقی بهره مند خواهند شد و برخی از این ثروت بی نصیب خواهند ماند (رجوع کنید لوقا ۱۶:۱۱).

برخی صاحب خزائن آسمان خواهند بود و برخی خیر (رجوع کنید لوقا ۱۲:۱۶). برخی با مسیح بر تخت خواهند نشست و برخی خیر (رجوع کنید مکاشفه ۳:۲۱).

با بررسی دقیق این آیات درمی یابیم که همگی در یک چیز مشترکند. رجحان و برتری در ملکوت خدا به وفاداری و امانتداری فرد ایماندار در این دنیا بستگی دارد. ممکن است با شنیدن این مطلب در شگفت شوید. شاید همیشه فکر می کردید همه در ملکوت خدا یکسان خواهند بود. درست است که همه در ملکوت خدا سهیم هستیم و از این لحاظ برابر، اما مقام و منزلت افراد با هم متفاوت است.

واضح ترین دلیلی که در اثبات این نکته وجود دارد پاسخ عیسی است به پطرس آنگاه که از استاد پرسید او و دیگر رسولان در ازای خدمتشان چه خواهند یافت:

> آنگاه پطرس در جواب گفت: "اینک ما همه چیز را ترک کرده ترا متابعت می کنیم، پس ما را چه خواهد بود؟"

متی ۲۷:۱۹

عیسی در پاسخ پطرس او را سرزنش نکرد که چرا این قدر خودخواه یا جاه طلب است و نیز نکوشید طرز تفکر او را اصلاح کند. سؤال پطرس کاملاً منطقی و بجا بود. بنابراین عیسی فرمود:

> هر آینه به شما می گویم شما که مرا متابعت نموده اید، در معاد وقتی که پسر انسان بر کرسی جلال خود نشیند، شما نیز به دوازده کرسی نشسته بر دوازده سبط اسرائیل داوری خواهید نمود.

متی ۲۸:۱۹

رسولان در ملکوت خدا از اقتداری خاص برخوردار خواهند بود. داوری دوازده سبط اسرائیل به من و شما سپرده نخواهد شد بلکه این امتیاز مختص آن گروه برگزیده خواهد بود.

گریه و فشار دندان

برگردیم به سؤال اول. «ظلمت خارجی» در مثل عیسی چگونه جائی است؟ در «ظلمت خارجی» بودن یعنی بودن در ملکوت خدا اما خارج از جرگه مردان و زنانی که به واسطه وفاداریشان در دنیا، از اقتدار و منزلتی ویژه برخوردارند.

مراد از «ظلمت خارجی» نه مکانی خاص، بلکه درواقع نوعی حیطه نفوذ است. «ظلمت خارجی» ناحیه جغرافیائی خاصی در ملکوت نیست که برخی افراد محکوم به زیستن در آن باشند، بلکه صرفاً تمهیدی ادبی است برای توصیف منزلت دون و فرومایه آنان در ملکوت خدا.

دلیل این که چرا این گونه افراد گریانند و از فشار دندان در عذاب، وقتی روشن می شود که به معنای واقعی «فشار دندان» پی ببریم. برخلاف آنچه بسیاری تصور می کنند، این صنعت ادبی بیانگر درد و عذاب نیست.

معنای واقعی این تمهید ادبی را به بهترین وجه در کتاب اعمال و در پایان دفاعیه استیفان شاهدیم. استیفان را به ناحق به کفرگوئی متهم کرده بودند. متهم کنندگانش پس از شنیدن دفاعیه بلند او «دلریش شده، بر وی دندان های خود را فشردند» (اعمال ۷:۵۴). اما چرا؟ چون درد می کشیدند؟ خیر. علت آن بود که «با آن حکمت و روحی که استیفان سخن می گفت یارای مکالمه نداشتند» (اعمال ۶:۱۰). آنان حقیقت را شنیدند و دریافتند که در اشتباهند، اما قادر به پذیرش این واقعیت نبودند. از خود بی نهایت به ستوه آمده بودند اما به جای آنکه توبه کنند، ترجیح دادند ندای حقیقت را خاموش نمایند.

حال تصور کنید در پیشگاه خدا ایستاده اید و می بینید هرآنچه در این دنیا برایتان مهم بوده و به خاطرش زندگی کرده اید به ناگاه می سوزد و خاکستر می شود. چه حالی خواهید داشت؟ واکنش شما چه خواهد بود؟ مقدسین را می بینید که یکی پس از دیگری از مقابلتان می گذرند و بابت وفاداری و خدمتشان در راه پیشبرد ملکوت پاداش می گیرند و می دانید که همین فرصت را شما هم داشته اید اما از آن استفاده نکرده اید.

احساس نومیدی و سرخوردگی و درد و عذاب ناشی از چنین وضعیتی به راستی فوق تصور آدمی است. پی بردن به این واقعیت که بی وفائی ما در این دنیا به بهای خسران ابدی ما تمام شده است، خود بیش از هر چیز عذاب آور است و این امر در مورد بسیاری از مسیحیان صدق خواهد کرد.

درست همان طور که ایمانداران وفادار در آن هنگام شادی خواهند کرد، آنانی که بی وفا بوده اند خواهند گریست. در همان حال که برخی به خاطر وفاداریشان در جشن و سرورند، برخی دیگر خود را به خاطر کوته فکری و حرص و آزشان در این دنیا ملامت می کنند و از فرط خشم و اندوه دندان هایشان را به هم می فشارند.

اینکه این شادی و ماتم چه مدت ادامه خواهد داشت به درستی نمی دانیم. همین قدر می دانیم که آنانی که اعمالشان سوخته، تا ابد گریان نخواهند بود و برای همیشه دندان هایشان را به هم نخواهند فشرد. سرانجام روزی تسلی الهی فرا خواهد رسید (رجوع کنید مکاشفه ۴:۲۱). اما در هیچ جای کتاب مقدس نمی خوانیم که همه تا ابد از امتیازات یکسان بهره مند خواهند بود. آنچه جاودانه است همانا نوع پاداشی است که دریافت می کنند.

بیندیشیم

کدامیک از کارهای شما در ابدیت به حالتان مؤثر خواهد بود؟

«فریب مخورید»

ممکن است از خود بپرسید چرا در کتابی که راجع به امنیت ابدی است تا این حد از داوری و جزا و پاداش سخن می گویم. من بر این باورم که دقیقاً با شناخت این جنبه از آموزه امنیت ابدی است که می توانیم دریابیم چگونه عدالت خدا با عطیه رایگان نجات او سازگار است. هر کس که تعالیم عیسی در مورد ملکوت را به دقت مطالعه کرده باشد، به خوبی می داند که ایمانداران از عواقب گناه مصون نیستند. هر عمل گناه آلود مورد داوری قرار خواهد گرفت. از طرف دیگر می توانیم خاطرجمع باشیم که اعمال نیکوی ما نیز در روز داوری به حساب خواهد آمد.

چند سال قبل راجع به موضوع «پاداش» سلسله وعظ هائی در کلیسایمان ترتیب دادم. به تدریج که این جلسات ادامه می یافت متوجه شدم در زندگی یکی از اعضا که جوانی دبیرستانی بود تحولاتی پدید آمده است. «کن» با اینکه از رهبران جوانان کلیسا بود هیچ گاه وضع روحانی خوبی نداشت. درواقع بعدها فهمیدم که تا پیش از آن، زندگی اش کمابیش دنیوی بوده است. اما در آن جلسات متوجه واقعیتی شد که زندگی اش را عوض کرد. هر هفته به محراب کلیسا نزدیک و نزدیک تر می شد تا جائی که در جلسات پایانی، در ردیف اول جای داشت.

طی هفته های بعد چند بار فرصت یافتم با «کن» گفتگو کنم. به من گفت که چگونه جلسات پیرامون موضوع پاداش بر او تأثیری شگرف بر جای گذارده و باعث رشد روحانی اش شده است:

> **همیشه فکر می کردم کافی است کسی به مسیح ایمان داشته باشد تا به آسمان رود. فکر می کردم در آسمان همه یکسان خواهیم بود. به همین جهت لزومی نمی دیدم از اعمال دنیوی دست کشم. زیرا در هر حال تأثیری در سرنوشت ابدی من نمی داشت. اما با شنیدن آنچه در مورد پاداش گفتید سخت در شگفت شدم. در عمرم هرگز چنین**

چیزهائی نشنیده بودم. ناگاه متوجه شدم آنچه می کنم بسیار مهم و سرنوشت ساز است و تک تک لحظات مهم هستند. این بود که از میگساری و رفتن به مجالس عیش و نوش دست کشیدم. به تدریج دوستانم را به کلیسا دعوت کردم و به ناگاه همه چیز دگرگون شد. به گمانم تا پیش از آن انگیزه ای برای انجام خوبی نداشتم. اما به محض آن که فهمیدم آنچه در این دنیا می کنم تعیین کننده چگونگی ابدیت من است دست به کار شدم.

کن، اکنون به دانشگاه می رود. هم در جمع ایمانداران برادری مفید و ارزنده است و هم در دانشگاه. هر بار که او را می بینم از خود می پرسم به راستی چند نفر همانند «کن» در کلیسای من و در کلیساهای سرتاسر دنیا وجود دارند. ایماندارانی که به غلط فکر می کنند بلیط ورود به آسمان را گرفته اند و می توانند راحت باشند و هر طور دلشان خواست زندگی کنند، ایماندارانی که بین زندگی کنونی شان و ابدیت هیچ ارتباطی نمی بینند، ایماندارانی که در پیشگاه تخت داوری خدا در کمال شرمساری متوجه می شوند هر آنچه در این دنیا کرده اند جز چوب و گیاه و کاه نبوده است.

جیم الیوت به این واقعیت پی برد. او با گذشتن از جان خود در راه بشارت به سرخپوستان قبیله اوکا، مصداق واقعی سخنان خود شد، آنگاه که می گوید:

احمق نیست کسی که آنچه را که توان نگاه داشتنش را ندارد می دهد تا آنچه را که از کف نرفتنی است به چنگ آورد.

تک تک لحظات مهم هستند. هیچ عملی بی نتیجه نمی ماند. همهٔ ما باید بابت آنچه کرده ایم حساب پس دهیم و هر کس جزای اعمال خود را خواهد دید. اگر ایمانداری هستید که برای مسیح زیست می کنید باید از

شنیدن این خبر خوشحال باشید. اما اگر از آن دسته ایماندارانی هستید که تنها قانع اند سر از آسمان درآورند، باید با شنیدن این حقایق به خود بیائید. دعای من این است که با مسیح عهدی تازه ببندید و از این پس برای او زیست کنید. این سخنان پولس راهیچ گاه از یاد نبرید:

خود را فریب مدهید، خدا را استهزاء نمی توان کرد. زیرا که آنچه آدمی بکارد همان را درو خواهد کرد لیکن از نیکوکاری خسته نشویم زیرا که در موسم آن درو خواهیم کرد اگر ملول نشویم.
غلاطیان ۶:۷-۹

آیا می دانید؟

۱) «طلا، نقره و سنگ های قیمتی» و «چوب، گیاه و کاه» به ترتیب نمایانگر چه نوع ایماندارانی می باشند؟

۲) در مثل قنطارها، چرا به غلامی که بیش از همه داشت یک قنطار هم داده شد؟ منظور عیسی از بیان این نکته چه بود؟

۳) آیا ملکوت خدا برای همهٔ ایمانداران یکسان خواهد بود؟ توضیح دهید.

۴) از نظر نویسنده، منظور از اصطلاح «ظلمت خارجی» در مثل عیسی چیست؟

۵) منظور از اصطلاح «فشردن دندان» چیست؟

فصل پانزدهم

گناه نابخشودنی

سالها است که با مسیحیان و غیرمسیحیان بسیاری مواجه می شوم که تصور می کنند مرتکب «گناه نابخشودنی» شده اند و از این بابت سخت در هراس اند. اینکه این گناه نابخشودنی دقیقاً چیست، هر کس تعبیر خاص خود را دارد. اما همگی در یک چیز متفق القول هستند: بر این باورند که مرتکب گناهی شده اند وحشتناک و برایشان امیدی نیست. پذیرفتن آموزه امنیت ابدی برای مسیحیانی که فکر می کنند گناهی نابخشودنی انجام داده اند اگر نگوئیم غیرممکن، لااقل بسیار دشوار است. به همین جهت این فصل را به این موضوع اختصاص داده ام.

در کتاب مقدس صدها آیه در تأئید آمرزش گناهان وجود دارد و تنها یک متن هست که به گناهی نابخشودنی اشاره می کند. بیائید این قسمت را با هم بررسی کنیم تا ببینیم منظور عیسی از گناه نابخشودنی چه بود.

«عفو نخواهد شد»

عیسی دیوانه ای کور و گنگ را شفا داده بود «چنان که آن کور و گنگ، گویا و بینا شد» (متی ۱۲:۲۲). جمعیتی که دنبال عیسی راه افتاده بودند وقتی این را دیدند گفتند «آیا این شخص پسر داود نیست؟» از این پرسش آنان چنین برمی آید که آنان باور داشتند عیسی، پسر داود یا به عبارتی همان مسیح موعود است.

از طرف دیگر فریسیان را می بینیم که عیسی را متهم می کنند که دیوها را به کمک بعلزبول (رئیس دیوها) اخراج می نماید. عیسی در پاسخ این

اتهام فریسیان فرمود:

> از این رو شما را می گویم هر نوع گناه و کفر از انسان آمرزیده می شود، لیکن کفر به روح القدس از انسان عفو نخواهد شد. و هر که برخلاف پسر انسان سخنی گوید، آمرزیده شود اما کسی که برخلاف روح القدس گوید، دراین عالم و در عالم آینده هرگز آمرزیده نخواهد شد.

متی ۱۲:۳۱-۳۲

کفر را می توان «بی حرمتی گستاخانه» معنی کرد، نظیر نفرین کردن خدا یا بی حرمتی تعمدی به مقدسات. آنچه در اینجا کفر محسوب می شود همانا سخن فریسیان است که با وجود اینکه آشکارا می دیدند خداوند ما به قوت روح القدس معجزه می کند، معجزاتش را به شیطان نسبت می دادند. روشن و آشکار می دیدند که معجزات عیسی کار روح القدس است و با این حال آن را به ابلیس نسبت می دادند.

من با این نظر بسیاری از محققان کتاب مقدس موافق هستم که این وضعیت منحصر به فرد را نمی توان امروز تکرار کرد. فریسیان بارها و بارها شاهد آیاتی بودند گواه بر اینکه مسیح به راستی همانی است که ادعا دارد. نمی توانستند این واقعیت را منکر شوند که کارهای او ماهیتی ماوراء الطبیعه دارند اما به جای آنکه آنچه را قطعاً در خلوت دل خود بدان اذعان داشتند بپذیرند، گستاخانه ادعا نمودند که منشأ قدرت خارق العاده عیسی نه روح القدس بلکه ابلیس است. این امر به تعبیری بدترین گناه بود.

مسیح در حال حاضر به صورت دو هزار سال پیش بر زمین نیست. درست است که روح القدس امروزه نیز از طریق خادمینش کارهای عجیب و معجزه آسا انجام می دهد اما این اعمال خارق العاده صرفاً تجلیات پادشاه اعظم هستند. وضعیت متی باب ۱۲ به گونه ای است که تکرار این گناه را

در زمان ما غیرممکن می سازد. این را هم اضافه کنم که این گناه تنها گناه نابخشودنی کتاب مقدس است. کلام خدا صریحاً می گوید «هر که نام خداوند را بخواند نجات خواهد یافت» (رومیان ۱۰:۱۳). هیچ دعوت نجاتی با قید این استثنا که «مگر آنکه مرتکب گناه نابخشودنی شوی» همراه نیست.

گناهان ما هر قدر هم بزرگ باشند قابل بخشایش هستند. خدا داود را به خاطر زنا، نیرنگ و قتل آمرزید (رجوع کنید دوم سموئیل ۱۲:۱۳؛ مزمور ۵۱). پسر گمشده را بابت «عیاشی ناهنجار» بخشید (رجوع کنید لوقا ۱۵:۱۱-۳۲). شمعون پطرس نیز با اینکه مسیح را سه بار انکار کرد و نام او را بی حرمت ساخت، عاقبت بخشوده شد (رجوع کنید متی۲۶:۷۴-۷۵). پولس رسول نیز با وجود اینکه تا پیش از توبه مدام به مسیحیان جفا می رساند، آمرزیده شد (رجوع کنید اعمال ۹:۱۱).

با این حال گرچه گناه نابخشودنی وجود ندارد، وضعیت نابخشودنی وجود دارد یعنی بی ایمانی! برای کسی که در بی ایمانی می میرد هیچ بخششی نیست.

شما چطور؟

اگر نگران هستید و فکر می کنید مرتکب گناه نابخشودنی شده اید، دل قوی دارید که چنین نکرده اید. همین نگرانی گواه بی گناهی شما است. خدا همیشه کسانی را که نسبت به او دلی حساس دارند دوست می دارد.

اما اگر نگرانید که مبادا در وضعیت بی ایمانی بسر می برید -وضعیتی که به راستی نابخشودنی است- می توانید همین لحظه از این وضعیت آزاد شوید. تا اینجا آن قدر آموخته اید که بدانید نجات تنها محض ایمان است و بس، ایمان به اینکه مسیح به خاطر گناهان ما مرد. اگر هنوز مطمئن نیستید که آیا مسیح را به عنوان نجات دهنده خود پذیرفته اید یا نه، می توانید دعائی را که در پایان فصل هشتم آورده ام تکرار کنید.

بیندیشیم
اگر چیزی به نام گناه نابخشودنی وجود داشته باشد،
پس مسیح برای تمام گناهان ما نمرد
و اگر او برای تمام گناهان ما نمرد،
پس کسانی هستند که از نجات محرومند
و اگر بپذیریم که برخی افراد از نجات محرومند،
در آن صورت یوحنا ۳:۱۶
و بسیاری دیگر از آیات عهد جدید درست نیستند.

آیا می دانید؟

۱) نویسنده، واژه «کفر» را چگونه تعریف می کند؟
۲) آیا می توان «گناه نابخشودنی» را امروزه مرتکب شد؟ چرا؟
۳) چرا نویسنده می گوید چیزی به نام «گناه نابخشودنی» وجود ندارد بلکه آنچه هست «وضعیتی نابخشودنی» است؟
۴) نویسنده کسانی را که نگرانند مرتکب گناه نابخشودنی شده اند، چگونه تسلی می دهد؟

فصل شانزدهم

ساقط شدن از فیض

همه شما که از شریعت عادل می شوید، از مسیح باطل (جدا) و از فیض ساقط گشته اید.

غلاطیان ۴:۵

دان، از اعضای جدید کلیسای ما بود. وقتی عضو کلیسا شد، از ایمانش کوتاه زمانی بیش نمی گذشت. روزی از من پرسید: «دکتر استنلی، چطور یک نفر می فهمد از فیض ساقط شده است؟»

اولین بار نبود که این سئوال را از من می پرسیدند. به گمانم هر کشیشی که مدتی در خدمت کلیسا بوده باشد این سئوال را شنیده است.

پرسیدم: «منظورت چیست؟»

– «منظورم این است که... خب، چطور بگویم، مدتی است که دیگر احساس فیض نمی کنم. سابقاً خیلی به خدا نزدیک بودم، اما بعد به راههائی کشیده شدم و...»

– «مطمئن نیستی که هنوز نجات را داری یا نه؟»

– «بله. به گمانم همین طور است.»

«سقوط» و خارج از متن

برای خیلی ها «از فیض ساقط شدن» یعنی از دست دادن نجات و حال آنکه این طور نیست. بدتر اینکه اکثر کسانی که در مورد «ساقط شدن از فیض» با آنها صحبت کرده ام دقیقاً نمی دانند این عبارت در کجای کتاب مقدس است یا در اصل اشاره به چه دارد. حتی اکثراً نمی دانند این

عبارت را نخستین بار کجا شنیده اند. صرفاً می پرسند «آیا در کتاب مقدس نیامده که شخص ممکن است از فیض سقوط کند؟»

این واقعیت نیز که این اصطلاح عمدتاً به «از چشم کسی افتادن» تعبیر شده، وضع را پیچیده تر ساخته است. تمامی اینها بر روی هم باعث شده این عبارت که تنها یک بار در کل عهد جدید بکار رفته و مراد از آن هیچ گاه تبیین آموزه ای الهیاتی نبوده است، منشاء سوء تفاهمات فراوان شود. برای درک صحیح این عبارت باید به متن ویژه آن توجه نمائیم.

ترکیبی محال

پولس در رساله به غلاطیان از خود و از انجیل مسیح در برابر برخی «معلمان» که کوتاه زمانی پس از ترک غلاطیه وارد آنجا شده بودند دفاع می کند. این گروه که به مسیحیان شریعت گرا معروفند به انجیلی موعظه می کردند متفاوت از آنچه پولس تعلیم می داد. با این حال میان تعالیم آنان و آنچه پولس گفته بود آن قدر شباهت وجود داشت که مسیحیان غلاطیه سر در گم شده بودند.

این گروه چنین تعلیم می داد که فرد برای آنکه نجات یابد باید علاوه بر ایمان داشتن به مسیح، به برخی احکام شریعت نیز عمل کند. آنان به ویژه بر اهمیت ختنه تأکید داشتند. پولس در رساله خود اذعان می دارد که این مسیحیان شریعت گرا موفق شده بودند بعضی از ایمانداران غیر یهودی را متقاعد سازند که نجاتشان کامل نخواهد بود مگر آنکه نخست ختنه شوند (رجوع کنید غلاطیان ۲:۵).

آنچه در غلاطیه رخ می داد دل پولس را به درد آورد (رجوع کنید غلاطیان ۱۸:۴-۲۰). او فکر می کرد ایمانداران غلاطیه انجیل را به درستی فهمیده اند و وقتی شنید به چه آسانی گمراه شده اند قلبش به راستی جریحه دار شد :

> تعجب می کنم که بدین زودی از آن کس که شما را به فیض مسیح خوانده است، برمی گردید به سوی انجیلی دیگر که انجیل دیگر نیست. لکن بعضی هستند که شما را مضطرب می سازند و می خواهند انجیل مسیح را تحریف نمایند.

غلاطیان ۱:۶-۷

تفاوت فاحش بین فیض و شریعت

درک این نکته که اعتقادات این مسیحیان شریعت گرا دقیقاً چه بوده به آسانی ممکن نیست. محققان بسیاری کوشیده اند به نظام الهیاتی آنان پی ببرند و گرچه درتمام موارد با هم توافق ندارند ولی در چند مورد اتفاق نظر دارند.

نخست آنکه این مسیحیان شریعت گرا اعتقاد داشتند نجات فرد در گرو اعمال او است. صرف ایمان داشتن به اینکه مسیح با مرگش بر صلیب تاوان گناهان ما را پرداخت، باعث نجات شخص نمی شود بلکه علاوه بر ایمان، اعمال صالح نیز برای نیل به حیات جاودان ضروری است.

دوم اینکه آنان کماکان برخی احکام شریعت را جزئی از قوانین اخلاقی خود می دانستند. روزهای ویژه ای را حرمت می داشتند، به بسیاری از احکام شریعت در مورد غذاهای پاک و ناپاک عمل می کردند و همان طور که پیشتر گفتم ختنه را بی نهایت مهم می دانستند. از آنچه پولس در این باره در رساله اش می گوید این طور پیداست که به ختنه ارادتی خاص داشتند.

باری سنگین

اما اینها چه ربطی به ساقط شدن از فیض دارد؟ پولس در چارچوب بحث بالا است که در مورد سقوط از فیض صحبت می کند. لطفاً توجه داشته باشید: نگرانی پولس در وهله نخست این نبود که ایمانداران غلاطیه در

شرف سقوط به ورطه گناهانی زشت و غیر اخلاقی هستند. ترسش این نبود که مسیحیان غلاطیه عمداً می خواهند خدا را ترک کنند. موضوع این نبود. درواقع عکس این موضوع صدق می کرد. ایمانداران غلاطیه می خواستند پیرو مذهبی شوند که آزادیشان را بیش از پیش محدود می کرد! با این خطر مواجه بودند که خود را به آئین و مسلکی بسپارند که از آنان انتظار انجام اعمالی سخت داشت. پولس این طور هشدار می دهد:

> به آن آزادی که مسیح مارا به آن آزاد کرد استوار باشید و باز در یوغ بندگی گرفتار مشوید.

غلاطیان ۵:۱

جالب این جاست که این آیه مقدمه ای است برای بیان موضوع اصلی. پولس چنین ادامه می دهد:

> اینک من پولس به شما می گویم که اگر مختون شوید، برای شما هیچ نفع ندارد. بلی، باز به هر کس که مختون شود شهادت می دهم که مدیون است که تمامی شریعت را به جا آورد.

غلاطیان ۵:۲-۳

منظور پولس از این گفته که مسیح برای آنانی که مختون شوند هیچ نفع ندارد چه بود؟ خود پولس هم در خانواده ای یهودی متولد شده بود و هم مختون بود. به علاوه خودش تیموتائوس را تشویق کرده بود که ختنه شود مبادا موجب آزردگی خاطر یهودیان گردد (رجوع کنید اعمال ۳:۱۶). بنابراین منظورش در اینجا چیست؟

این گروه ختنه را وسیله نجات انسان می دانستند. درواقع پولس دارد به ایمانداران غلاطیه هشدار می دهد که اگر ختنه را عامل نجات بدانند تنها وقتشان را تلف کرده اند. زیرا با این کار مقبول مسیح واقع نمی شوند. هر

کس که ختنه را برای نجات لازم بداند در حقیقت می گوید علاوه بر ایمان، اعمال نیز در نجات انسان دخیل است. در نتیجه ایمان ندارد که مرگ مسیح به خودی خود برای نجات انسانها کافی است. خود عمل ختنه فی نفسه ایرادی نداشت، آنچه مایه نگرانی پولس بود، تعالیم غلطی بود که در این باره ترویج می شد.

پولس می گوید: «از این گذشته نمی توانید از برخی دستورات شریعت پیروی کنید و از برخی دیگر پیروی نکنید. اگر فکر می کنید نجات در گرو عمل به شریعت است بهتر است به تمام احکام شریعت عمل کنید.» یا کل شریعت یاهیچ. مسیح و شریعت را نمی توان در هم آمیخت زیرا دو نظام کاملاً متفاوت هستند. شریعت و فیض با هم جور درنمی آیند. هدیه ای که برای بدست آوردنش باید کاری کرد، هدیه نیست.

جدا شدن از نجات‌دهنده

سپس پولس لحن تندتری بکار می برد:

> همه شما که از شریعت عادل می‌شوید، از مسیح جدا و از فیض ساقط گشته‌اید.

غلاطیان ۴:۵

شرایط ایجاب می کرد پولس با صراحت سخن گوید. ایمانداران غلاطیه می‌خواستند به همان بندگی بازگردند که به واسطه خون مسیح از آن آزاد شده بودند. اگر می شد مطابق تعلیم مسیحیان شریعت‌گرا نجات یافت، در آن صورت مسیح بیهوده جان خود را بر صلیب فدا ساخته بود (رجوع کنید غلاطیان ۲:۲۱).

پولس نیز آنگاه که واژه «جدا شدن» را بکار می برد دقیقاً به همین نکته اشاره دارد. یافتن معادل مناسبی برای این اصطلاح قدری مشکل است.

معنی اصلی آن در حقیقت «باطل شدن» است اما «از مسیح باطل شدن» در زبان ما بی معنا است. این اصطلاح در برخی ترجمه ها به «رویگردان شدن» تغییر یافته اما این تعبیر نیز حق مطلب را ادا نمی کند.

منظور پولس رسول را می توان این طور بیان کرد: «رابطه شما با مسیح باطل گشته است.» چیزی را باطل کردن یعنی ارزش، تأثیر، اهمیت و حتی در برخی موارد عواقب آن را از بین بردن. مسیحیان شریعت‌گرا آنگاه که بخش هائی از احکام شریعت را وارد پیام انجیل می ساختند درواقع بر نیاز انسان به موت مسیح برای آمرزش گناهان خط بطلان می کشیدند، زیرا اگر می شد از طریق اعمال به نجات رسید، دیگر چه نیازی به مرگ مسیح بود؟

پولس در اینجا صرفاً آنچه را که در آیه قبلی گفته بود بسط می دهد. درواقع می گوید: «نمی توانید به اختیار خود از برخی احکام شریعت اطاعت کنید و از برخی دیگر اطاعت نکنید. یا باید از کل شریعت تبعیت کنید یا به کلی آن را کنار گذارید و اگر طریق شریعت را در پیش گیرید، مرگ مسیح را باطل ساخته اید» و به عبارت دیگر «مسیح به حالتان هیچ تأثیری نخواهد داشت» یا «اگر می خواهید محض شریعت عادل شمرده شوید، مسیح به چه کارتان می آید؟»

اینجا است که پولس می گوید: «از فیض ساقط گشته اید.» برای درک معنائی این گفته اجازه دهید سئوالی ساده مطرح کنم: سقوط به کدامین ورطه؟ از فیض به کدامین ورطه ساقط گشته اند؟ خوب، تا اینجا فیض را در تقابل با چه آوردیم؟ معلوم است: اعمال و شریعت.

نقطه مقابل فیض در اینجا هلاکت نیست. چنین چیزی حتی به لحاظ دستوری نیز اشتباه است. نقطه مقابل فیض همانا اعمال شریعت است. بنابراین ساقط شدن از فیض یعنی رها کردن نظام نجات مبتنی بر فیض و روی آوردن به نظام نجات مبتنی بر اعمال. در اینجا می توان ترجمه کرد: «از فیض دور گشته اید.» مفسری این مطلب را چنین توضیح می دهد:

موضوع در اینجا از دست دادن نجات نیست؛ زیرا مراد از فیض در اینجا نه خود نجات بلکه شیوه دستیابی به نجات است... اگر مسیحیان غلاطیه ختنه را به عنوان پیش شرط نجات می پذیرفتند، با این کار درواقع به نظام فیض پشت کرده به نظام مبتنی بر شریعت موسی روی می آوردند.

پولس ایمانداران غلاطیه را نه به از دست دادن نجات بلکه صرفاً به از دست دادن آزادی تهدید می کند (رجوع کنید غلاطیان ۵: ۱). نمی گوید آنان از نجات ساقط اند بلکه صرفاً نگران آن است که مبادا از نظام فیض خدا ساقط شوند، سقوطی که آنان را به همان بندگی شریعت باز می گرداند.

بیندیشیم

اگر سقوط از فیض به معنای سقوط از نجات است،
چرا صحبتی از جهنم نیست ؟
پولس تنها آنان را به بازگشت به «یوغ بندگی» تهدید می کند.
زیر شریعت زیستن گرچه خوشایند نیست،
تهدید به عذاب جهنم قطعاً مؤثرتر می بود.
از این گذشته یهودیانی که روی سخن پولس با آنان بود،
به زیستن زیر یوغ شریعت عادت داشتند.

امروزه از فیض ساقط شدن

هرگز نشنیده ام کسی به من بگوید: «آقای کشیش، از فیض سقوط کرده ام. به گمانم باید هر بار که در کلیسا باز می شود در جلسات حاضر باشم» یا «آقای کشیش، از فیض سقوط کرده ام. به گمانم باید به بعضی از

احکام شریعت موسی عمل کنم تا عادل شمرده شوم.» مضحک است؟ شاید. ولی برای آنکه از فیض، آن گونه که مورد نظر پولس بود، ساقط شویم باید چنین کارهائی انجام داده باشیم.

سقوط کردن از فیض به هیچ وجه به معنای سقوط کردن به دامان گناه نیست. منظور بیشتر سقوط به دامن خطا است.

هیچ چیز نمی تواند ما را از مسیح جدا کند

ایماندار عزیز، ممکن است از فیض ساقط شوید اما از نجات هرگز ساقط نخواهید شد. از این بابت خاطر جمع باشید. از کجا می دانم؟ زیرا همان پولسی که به یک عده در مورد خطر ساقط شدن از فیض هشدار می دهد، عده ای دیگر را از تغییر ناپذیری نجات خاطر جمع می سازد:

> بلکه در همه این امور از حد زیاده نصرت یافتیم، بوسیله او که ما را محبت نمود زیرا یقین می دانم که نه موت و نه حیات و نه فرشتگان و نه رؤسا و نه قدرتها و نه چیزهای حال و نه چیزهائی آینده و نه بلندی و نه پستی و نه هیچ مخلوق دیگر قدرت نخواهد داشت ما را از محبت خدا که در خداوند ما مسیح عیسی است جدا سازد.

رومیان ۸:۳۷-۳۹

گمان نمی کنم پولس چیزی را از قلم انداخته باشد، اگر هم انداخته قطعاً تعمدی نبوده است. اگر ایمان دارید که مسیح نجات دهنده شما است، هیچ چیز نمی تواند شما را از محبت او جدا سازد. امنیت از این بیشتر!

آیا می‌دانید؟

۱) چرا انجیلی که مسیحیان شریعت‌گرا مروج آن بودند آن همه بر اهمیت ختنه تأکید داشت؟
۲) مفهوم «ساقط شدن از نجات» را چگونه توضیح می‌دهید؟
۳) نقطه مقابل فیض چیست؟
۴) آیا بین «از فیض ساقط شدن» و «به ورطه گناه سقوط کردن» ارتباطی هست؟

فصل هفدهم

عبرانیان: وضعیتی ویژه

نویسنده عبرانیان در پنج جای این رساله در مورد خطرات پشت کردن به ایمان مسیحی به خواننده هشدار می‌دهد. از این پنج قسمت، سه مورد علی‌الخصوص مورد استناد کسانی است که بر این باورند شخص ممکن است نجات خود را از دست دهد. بررسی دقیق و تمام و کمال رساله به عبرانیان قطعاً از حوصله این کتاب خارج است اما به گمانم ضروری است این گونه آیات مهم را که به بحث ما نیز مربوط است دقیقاً توضیح دهم.

چند کلمه‌ای در مورد شیوه

تمام آیات کتاب مقدس با هدفی خاص نوشته شده‌اند. لوقا انجیل خود را برای این نوشت که وقایع زندگی عیسی را به ترتیب و به طور صحیح برای خوانندگان بیان نماید (رجوع کنید لوقا ۱:۳-۴). یوحنا انجیل خود را نگاشت تا مردم ایمان آورند که عیسی همان «مسیح» است (رجوع کنید یوحنا ۲۰:۳۰-۳۱). نویسندگان اناجیل نه تنها هدفی خاص بلکه مخاطبینی خاص نیز داشتند. هر یک از رسالات پولس دقیقاً در پاسخ به نیازی خاص در کلیسائی مشخص نوشته شده است. رساله وی خطاب به ایمانداران قرنتس، دردی از ایمانداران افسس دوا نمی‌کرد. درست است که اصول کلی مطرح شده در رسالات کاربرد جهانی دارد اما جزئیات هر رساله مختص گروهی خاص است و برای عده‌ای بخصوص نگاشته شده است.

پی بردن به هدف و مخاطب هر یک از قسمت‌های کتاب مقدس در تفسیر صحیح کلام خدا امری ضروری است. گاه نویسنده در ابتدای کتاب

به هر دو اشاره می کند. اما گاه نیز اشاره ای نیست و خود خواننده است که باید با بررسی دقیق متن، هدف و مخاطب آن را تعیین کند.

نویسنده رساله به عبرانیان در مورد مخاطبین یا هدفش از نگارش آن، صریحاً چیزی نمی گوید اما با نگاهی گذرا به متن، به سهولت به هر دو پی می بریم.

مخاطبین رساله

مخاطبین رساله به عبرانیان به ظن قریب به یقین مسیحیان یهودی تبار بودند. گواه این امر مضامینی است که به کرات در سراسر رساله تکرار می شود. نخست آنکه نویسنده رساله مدام بر منسوخ بودن عهد و پیمان قدیم تأکید دارد. اگر مخاطب فردی غیر یهودی بود چنین تأکیدی به هیچ وجه لازم نمی بود. چه غیر یهودیان اساساً ارزشی برای عهد و پیمان یهود قائل نبودند و بنابراین لزومی نداشت نویسنده این همه بر بیهوده بودن آن تأکید ورزد.

دوم آنکه نویسنده مدام در تأئید آنچه می گوید به عهد عتیق استناد می کند. هر کس که مدتی در کار بشارت بوده باشد به خوبی می داند استناد به آیات کتاب مقدس برای کسی که کتاب مقدس را به عنوان منبعی موثق قبول ندارد چه کار بیهوده ای است. نویسنده عبرانیان آشکارا بر این باور است که آنچه با استناد به عهد عتیق می گوید نزد خوانندگان ارزش دارد.

سوم آنکه نویسنده چندین بار از اینکه مبادا مخاطبینش ایمان مسیحی خود را ترک کرده به یهودیت باز گردند ابراز نگرانی می کند. اگر مخاطبین غیر یهودی بودند چنین نگرانی بی مورد بود. به قول یکی از صاحب نظران:

> **بت پرستانی که به مسیحیت می گرویدند، علاوه بر پذیرش ایمان مسیحی، عهد عتیق را نیز به عنوان کتاب مقدس خود می پذیرفتند. اگر می خواستند ایمان مسیحی خود را ترک کنند، عهد عتیق را نیز به تبع آن رها می کردند.**

اگر غیر یهودیان می خواستند از ایمان مسیحی برگردند بی تردید به همان ادیان پیشین خود باز می گشتند. دلیلی وجود نداشت که نویسنده رساله نگران آن باشد که این بت پرستان مسیحی شده سراغ آئین یهود بروند.

هدف نویسنده

مخاطبین رساله که عمدتاً یهودی بودند ظاهراً هیچ گاه عیسی را شخصاً ندیده و سخنانش را نشنیده بودند (رجوع کنید عبرانیان ۲:۳). وقتی به مسیح ایمان آوردند به ناگاه آماج حملات مخالفین واقع شدند. به آنان تهمت و افترا می بستند، به زندان افکنده می شدند و حتی اموالشان مصادره می شد (رجوع کنید عبرانیان ۱۰:۳۲-۳۴). اما به رغم تمام این زحمات در ایمان تازه خود وفادار ماندند.

تا اینکه اتفاقی افتاد که باعث شد رشد روحانیشان متوقف شود. از مسیحیت سرخورده شدند و به تدریج پراکنده گشتند (رجوع کنید عبرانیان ۲:۱). ظاهراً تمایل داشتند مجدداً به آئین یهود باز گردند زیرا لااقل حکومت روم آنها را در اجرای مناسک مذهبی شان آزاد می گذاشت.

به همین خاطر هدف نویسنده رساله به عبرانیان این است که برادران و خواهران مسیحی خود را ترغیب کند به ایمانشان وفادار بمانند. نخست به برتری مسیح بر انبیای عهد عتیق، فرشتگان و حتی خود موسی اشاره می کند. آنگاه این واقعیت را متذکر می شود که کهانت مسیح بسی برتر از کهانت ملکیصدق و هارون است و بدین ترتیب نتیجه می گیرد که عهد و پیمان جدید بسی بر عهد قدیم تفوق دارد. در پایان رساله نیز از خوانندگان می خواهد با الگو گرفتن از پیشکسوتان ایمان، در ایمانشان ثابت قدم باشند.

نویسنده در چارچوب موارد فوق، پنج بار در مورد «دور شدن» یا «افتادن» از ایمان مسیحی به خواننده هشدار می دهد. نویسنده می خواهد خوانندگانش کاملاً از خطرات و عواقب پشت کردن به عهد و پیمان جدید خدا که با خون پسرش بر آن مهر زده است، آگاه باشند.

اهمیت رساله به عبرانیان در پرتو بحث حاضر در این است که هشدارهای نویسنده آن خطاب به کسانی نیست که می‌خواهند برای نخستین بار با مسیح آشنا شوند. روی سخن نویسنده با کسانی است که در گذشته به راستی و در کمال صداقت به مسیح ایمان داشتند. ایمانشان چنان صادقانه بود که حاضر بودند به خاطر آن زحمت ببینند. هشدارهای نویسنده رساله به عبرانیان خطاب به کسانی است که زمانی با تمام وجود به مسیح ایمان داشتند. از این لحاظ نبرد درونی آنان مشابه پیکاری است که بسیاری از مسیحیان امروزه با آن دست به گریبانند. منتهی میان آنان و مسیحیان امروزی تفاوتی مهم وجود دارد.

مسئله‌ای که آن عده با آن مواجه بودند این نبود که آیا خدا را ترک کرده از گناه پیروی کنند یا خیر. آنچه می‌خواست این عده را از ایمان مسیح منحرف سازد وسوسه لذت گناه نبود، بلکه آنان می‌خواستند مسیحیت را ترک کرده به دامان مذهبی برگردند که در مورد گناه و عواقب آن گفتنی بسیار داشت. به ندرت مسیحیانی را دیده‌ام که بخواهند از مسیحیت دست کشیده به سوی آئینی سخت‌تر و مقیدتر و با آزادی عمل کمتر بروند. معمولاً عکس آن صادق است. فرق مخاطبین رساله به عبرانیان با اکثر کسانی که امروزه از ایمان می‌افتند نیز همین است.

بنابراین هشدارهای مطرح شده در این رساله خطاب به کسانی است که می‌خواستند به ایمان مسیحی خود پشت کنند. هدف از این هشدارها این بود که عواقب ترک ایمان بر خواننده تبیین گردد، خواه مرتدین به آئین یهود بازگردند، خواه به دام گناه افتند و خواه به هر آئین و مذهبی جز مسیحیت روی آورند.

علت تأکید من بر این گونه موارد آن است که خیلی‌ها متون هشداردهنده عبرانیان را گواهی بر این مدعا می‌دانند که شخص چنانچه در گناه افتد نجاتش را از دست می‌دهد. حال آنکه نگرانی نویسنده این نبود که مبادا

خوانندگانش در گناه افتند. نگرانی نویسنده عبرانیان این بود که مبادا مخاطبین این رساله از مسیحیت رویگردان شده به دامان یهودیت بازگردند و به همین خاطر است که بر برتری مسیح و عهد و پیمان جدید تأکید می‌ورزد.

در فصلهای بعد خواهیم دید که رساله به عبرانیان در مورد نجات چه تعلیمی می‌دهد. آنگاه از میان متون هشداردهنده رساله، به سه مورد اشاره خواهیم کرد، چرا که اکثراً در تأئید این دیدگاه که نجات امری از دست رفتنی است به این متون استناد می‌شود. این گونه متون را به دقت و با توجه به این موضوع که مخاطبین رساله که بودند و هدف نویسنده از نگارش کتاب چه بود بررسی خواهیم کرد.

بیندیشیم

فرض کنید کودکانی دارید.
آیا نه این است که کودکی را که اقتدار شما را قبول دارد
یک طور تربیت می کنید
و کودکی را که گردنکش است طور دیگر؟
کدامیک را شدیدتر تنبیه می کنید؟

آیا می‌دانید؟

۱) نویسنده در اثبات این موضوع که مخاطبین اصلی رساله به عبرانیان مسیحیان یهودی تبار بودند چه دلایلی می‌آورد؟

۲) نویسنده عبرانیان برای آنکه برادران و خواهران مسیحی خود را به پایداری در ایمان ترغیب کند چه می گوید؟

۳) مخاطبین رساله به عبرانیان از چه لحاظ با اکثر کسانی که امروزه از ایمان می افتند فرق داشتند؟

۴) آیا نویسنده عبرانیان نگران وضعیت کسانی بود که در ایمان پایدار نمانند؟

فصل هیجدهم

یك بار برای همیشه

اگر نویسنده رساله به عبرانیان به آموزه امنیت ابدی اعتقاد نمی داشت، این مطلب را در همه جای رساله شاهد بودیم. به عبارت دیگر ممکن نیست نویسنده در یک جا یک چیز بگوید و در جای دیگر چیز دیگر. ممکن نیست کسی در آن واحد هم به آموزه امنیت ابدی معتقد باشد و هم نباشد. اما این امکان هست که کسی به چیزی معتقد باشد ولی معتقداتش چنان سوء تعبیر شود که گوئی به خلاف آن عقیده دارد.

بارها پیش آمده که در روزنامه ها مطلبی خوانده ام در مورد آنچه من بنا به اظهار دیگران پیرامون مسئله ای خاص گفته یا ابراز نموده ام. آنانی که مرا می شناسند به فوریت درمی یابند که نقل قولی که از من شده اشتباه است یا کسی گفته هایم را اشتباه فهمیده است. آنانی هم که مرا نمی شناسند ناگزیرند آنچه را که خوانده اند با آنچه از دیگران -که مآلاً منابعی موثق ترند- درباره من شنیده اند، مقایسه نمایند.

برای درک صحیح دیدگاه نویسنده رساله به عبرانیان در مورد مسئله امنیت ابدی نباید بررسی خود را به چند آیه جسته و گریخته محدود کنیم. بلکه باید به پیام کلی کتاب توجه داشته باشیم. به جز انجیل یوحنا هیچ کتاب دیگری را در عهد جدید سراغ نداریم که تا این اندازه بر آموزه امنیت ابدی تأکید ورزیده باشد. نویسنده در چندین مورد آشکارا می گوید که آنچه خون حیوانات از انجامش عاجز بود (یعنی نجات) از طریق مرگ مسیح ممکن گردید. به علاوه آنچه زمانی می بایست بارها و بارها تکرار می شد، یک بار و برای همیشه بر تپه جلجتا به انجام رسید (رجوع کنید عبرانیان ۹:۲۶-۲۷؛ ۱۰:۹-۱۴، ۱۸).

خون گاو و بز

دیدگاه کلی نویسنده عبرانیان در مورد نجات را به بهترین وجه در آیات ۱-۱۸ از باب دهم این رساله شاهد هستیم. نویسنده در این آیات، ناکافی بودن قربانی حیوانات را با کاری که مسیح بر صلیب انجام داد مقایسه می کند و می گوید، حیواناتی که هر ساله به این خاطر قربانی می شدند، هیچ گاه نمی توانستند «انسان را کامل گردانند» (رجوع کنید عبرانیان ۱۰:۱). منظور از «کامل گشتن» در اینجا همانا پاک شدن از گناه است که انسان را قادر می سازد با خدا رابطه ای کامل و شفاف داشته باشد. کوتاهی های ما باعث می شوند نتوانیم با خدا چنین ارتباطی داشته باشیم. اما این کوتاهی ها با قربانی شدن حیوانات از میان برداشته نمی شود. نویسنده آنگاه مطلبی باورنکردنی بیان می دارد:

> و الّا آیا گذرانیدن آنها (قربانی حیوانات) موقوف نمی شد چونکه عبادت کنندگان، بعد از آنکه یک بار پاک شدند، دیگر حس گناهان را در ضمیر نمی داشتند؟

عبرانیان ۱۰:۲

نویسنده با ذکر دو مورد کاستی قربانی حیوانات، ما را متوجه یکی از مهم ترین برکات قربانی مسیح می سازد. وقتی گناهان فردی گناهکار «پاک» می شود، وی دیگر «حس گناه» ندارد. فعل پاک شدن در اینجا به معنای آن است که فرد «یک بار و برای همیشه از گناهان خود پاک می شود». کسی که بدین گونه از گناه پاک شده دیگر هیچ گاه لازم نیست دوباره پاک شود. از لحن نویسنده نمی توان چنین استنباط کرد که وی معتقد است نجات فرد مسیحی از دست رفتنی است. زیرا اگر نجات فرد مسیحی از دست رفتنی باشد وی قطعاً باید مجدداً پاک شود.

اما اینکه می گوید فرد مسیحی دیگر «حس گناه ندارد» به چه معنا

است؟ آیا بدین معنا است که کسی که گناهانش کاملاً پاک شده دیگر از وجود گناه آگاه نیست؟ خیر. بلکه این گفته در تقابل با آیه بعدی معنا می یابد:

بلکه در اینها (این قربانی‌ها) هر سال یادگاری گناه می‌شود.

منظور نویسنده این است که قربانی حیوانات هر ساله یادآور گناه فرد بود و بنابراین آنچه انسان بدان نیاز داشت قربانی بود که بتواند گناه او را یک بار و برای همیشه پاک سازد.

پاك شدن يك بار و برای همیشه

نویسنده پس از آنکه به ناکافی بودن قربانی حیوانات اشاره می کند، بر کافی بودن قربانی مسیح تأکید می ورزد. مسیح با قربانی خود دقیقاً آنچه را که از خون گاو و بز ساخته نبود به انجام رساند:

و به این اراده مقدس شده ایم، به قربانی جسد عیسی مسیح، یک مرتبه فقط... لکن او چون یک قربانی برای گناهان گذرانید تا ابدالآباد به دست راست خدا بنشست.

عبرانیان ۱۰:۱۰، ۱۲

در اینجا نیز باز می بینیم نویسنده از واژه ای استفاده می کند که بیانگر کاری است که تنها یک مرتبه انجام شده اما تأثیرش تا ابد باقی است: «مقدس شده ایم». ایمانداران مقدس شده اند. ما برای هدفی خاص ممتاز گشته ایم. چنان پاک و تطهیر شده ایم که می توانیم با خدای قدوس ارتباط داشته باشیم! نویسنده برای آنکه مطمئن شود خوانندگانش منظور او را فهمیده اند، یک بار دیگر این موضوع را تکرار می کند: «یک قربانی برای گناهان تا ابدالآباد.» دو آیه بعد نیز مجدداً این عبارت را تکرار می کند:

از آن رو که به یک قربانی مقدسان را کامل گردانیده است تا ابدالآباد.

عبرانیان ۱۰:۱۴

با توجه به این آیات، دو نکته کاملاً روشن است: نخست اینکه مسیحیان از طریق مرگ مسیح مقدس گشته اند، روندی که هرگز نیاز به تکرار ندارد. دوم آنکه این مقدسان تا ابدالآباد کامل گشته اند، به بیان دیگر، گناهانشان برای همیشه پاک شده است. شگفت نیست که نویسنده در ادامه می گوید:

پس به دل راست، در یقین ایمان، دل‌های خود را از ضمیر بد پاشیده و بدن‌های خود را به آب پاک غسل داده، نزدیک بیائیم و اعتراف امید را محکم نگاه داریم زیرا که وعده دهنده امین است.

عبرانیان ۱۰:۲۲-۲۳

این قسمت تنها یکی از بیشمار آیات موجود در عبرانیان است که از اطمینان نویسنده در مورد امنیت ابدی فرد ایماندار حکایت دارد. باز یادآور شوم که این دیدگاه نه صرفاً بر چند آیه بلکه بر لحن کل رساله مبتنی است.

گفتن اینکه مسیحیان ممکن است نجات خود را از دست بدهند بدین معنا است که خون مسیح را برای کامل ساختن همیشگی کسانی که به فیض خدا مقدس گشته اند کافی ندانیم، و این خود بدان معنا است که خون او را با خون گاو و بز برابر شماریم، مطلبی که بعید می دانم هیچ مسیحی واقعی قائل به آن باشد.

بحث حاضر تماماً حول این پرسش می گردد که «آیا خون مسیح برای آمرزش گناهان ما کافی بود؟» زمانی که خود در مورد مسئله امنیت ابدی دچار شک و ابهام بودم، این پرسش مدام آزارم می داد. آن موقع نیز مانند

الآن می دانستم که اگر بپذیرم خون مسیح برای آمرزش تمام و کمال گناهانم کافی است، مسئله حل است. برعکس، این گفته که خون او برای آمرزش گناهان کافی نیست در نظرم کفر محض بود.

به یاد دارم زمانی با مبشری بحث می کردم که آموزه امنیت ابدی را قبول نداشت. وقتی این سئوال را با او در میان گذاشتم جواب داد: «بله چارلز، خون مسیح برای آمرزش گناهان کافی است ولی ما نیز سهمی داریم.» «سهم ما» از نظر او همانا راه رفتن با خدا -یا به بیان دقیق تر انجام اعمال نیک- بود.

در واقع این مبشر سعی داشت کاری را که بسیاری پیش از او کرده بودند تکرار کند: وارد کردن شق سوم به موضوع و حال آنکه شق سومی وجود ندارد. خون مسیح یا برای گناهان ما کافی بود یا نبود. مشروط دانستن کافی بودن خون او به معنای چون و چرا کردن در این واقعیت است. اگر نجات من به خون مسیح به انضمام انجام «سهم من» بستگی داشته باشد، در آن صورت دیگر نمی توان خون او را کافی دانست. و هیچ مسیحی را ندیده ام که چنین ادعائی کند، زیرا همگی چنین چیزی را کفر می دانیم.

بنابراین موضوع رساله به عبرانیان کاملاً روشن است: خون مسیح برای کامل گرداندن کسانی که به فیض خدا مقدس گشته اند کافی است. نیازی نیست به خون مسیح چیز دیگری نیز بیفزائیم. سهم ما صرفاً لبیک گفتن به محبت بی قید و شرط او است از طریق تکریم و اطاعت از او. همچنین باید پیوسته در این اطمینان بسر بریم که ابدیت ما امن و خدشه ناپذیر است.

بیندیشیم

اگر مسیح برای گناهان شما قربانی شد
ولی هنگام مرگ او هنوز مرتکب هیچ گناهی نشده بودید،
خون او کدامیک از گناهان شما را پاک ساخت؟
از دیدگاه صلیب آیا واقعاً بین گناهان گذشته و گناهان آینده شما فرقی وجود دارد؟

آیا می دانید؟

۱) عبارت «کامل گرداندن» به چه معنا است؟

۲) چرا قربانی حیوانات برای آمرزش گناهان ما کافی نبود؟

۳) آیا تعلیم کتاب مقدس این است که کسی که گناهانش کاملاً پاک شود دیگر متوجه گناه نخواهد بود؟ عبارت «حس گناه نداشتن» در عبرانیان ۱۰:۲ به چه معنا است؟

۴) به برخی از متون رساله به عبرانیان اشاره کنید که مؤید امنیت ابدی فرد ایماندار است.

فصل نوزدهم

هشدار اول:

راه گریزی نیست

لهذا لازم است که به دقت بلیغ تر آنچه را شنیدیم گوش دهیم، مبادا که از آن ربوده شویم. زیرا هر گاه کلامی که به وساطت فرشتگان گفته شد برقرار گردید، به قسمی که هر تجاوز و تغافلی را جزای عادل می‌رسید، پس ما چگونه رستگار گردیم اگر از چنین نجات عظیمی غافل باشیم؟ که در ابتدا تکلم به آن از خداوند بود و بعد کسانی که شنیدند بر ما ثابت گردانیدند.

عبرانیان ۲:۱-۳

نویسنده رساله به عبرانیان پس از آنکه بر برتری مسیح بر فرشتگان صحه می‌گذارد، از فرصت استفاده کرده همین واقعیت را بر زندگی خوانندگانش اعمال می‌کند. نخست لحن پند و اندرز دارد و آنگاه آنان را هشدار می‌دهد. خوانندگان رساله باید به چیزهائی که شنیده‌اند «به دقت گوش دهند» چرا که در غیر این صورت «ربوده خواهند شد».

آنچه در پی می‌آید توصیفی است مختصر و تا اندازه‌ای مبهم در مورد عواقب ربوده شدن. همین قسمت باعث شده برخی در آموزه امنیت ابدی چون و چرا کنند. به گمان اینان نویسنده دارد خوانندگانش را تهدید می‌کند که اگر از حقیقت دور یا ربوده شوند، نجاتشان را از دست خواهند داد.

ربوده شدن

نویسنده با خوانندگانش چنان سخن می‌گوید که معلمی با شاگردانش. عبارت «ربوده شدن» در اصل به چیزی اشاره دارد که با جریان آب یا باد برده می‌شود. اما نویسنده در اینجا این واژه را بسان فردی معلم در مورد دانش‌آموزی بکار می‌برد که حواسش از درس پرت است، یا ورزشکاری که به جای تمرکز بر ورزش، حواسش جای دیگری است.

عبارت «ربوده شدن» تلویحاً به فرایندی کند و تدریجی اشاره دارد. نویسنده به خوبی دریافته بود که حواس مخاطبینش معطوف مسئله‌ای انحرافی است. مخاطبین او به طور بالقوه در معرض این خطر قرار داشتند که نسبت به مسئله نجات از طریق عیسی بی‌علاقه شوند. به همین جهت نویسنده درست مانند معلمی که می‌بیند شاگردش دارد از پنجره بیرون را نگاه می‌کند، بانگ می‌زند: «گوش دهید!»

مقایسه

هر معلمی می‌داند که هشدارهایش کارگر نخواهد افتاد مگر آنکه با نوعی «وگرنه» همراه باشد. دانش‌آموز باید نخست بداند عواقب سرپیچی از فرامین استاد چیست تا هشدارهای وی را جدی بگیرد. «وگرنه»‌ای که نویسنده عبرانیان بکار می‌برد درواقع یک مقایسه است. او عواقب سرپیچی از کلام گفته شده توسط فرشتگان را با عواقب سرپیچی از پیام خود مسیح مقایسه می‌کند. درواقع می‌گوید: «اگر کار ناپسندی کرده‌اند آنانی که از پیام خدا که از طریق فرشتگان گفته شد غافل مانده‌اند، تصور کنید کار کسانی که از پیام صریح فرزند خدا غفلت ورزیده‌اند چقدر زشت و ناپسند است!»

مراد از کلامی «که از طریق فرشتگان بیان گردید» به احتمال زیاد شریعت عهد عتیق است. نویسنده می‌گوید اگر شریعتی که به واسطه

فرشتگان نازل گشته آشکارا از مجازات کسانی سخن می‌گوید که از این شریعت سرپیچی کرده‌اند، چه مجازات عظیم‌تری در انتظار کسانی است که از فرامین پسر خدا سرپیچی می‌کنند! آنگاه برای آنکه هشدارش جدی‌تر گرفته شود به کارهائی اشاره می‌کند که خدا انجام داد تا از آن طریق بر حقانیت پیام فرزندش صحه گذارد:

> خدا نیز با ایشان شهادت می‌داد به آیات و معجزات و انواع قوات و عطایای روح القدس بر حسب ارادهٔ خود.

عبرانیان ۴:۲

وگرنه...

نویسنده عبرانیان به اینجا که می‌رسد قدری مبهم سخن می‌گوید. او قاطعانه بر این نکته تأکید می‌ورزد که غفلت از پیام مسیح مجازات در پی دارد. اما در این مورد که این مجازات چیست مطلب خاصی نمی‌گوید. دلیل آن یکی از سه مورد زیر است: یا مجازات چنین غفلتی را نمی‌دانست، یا می‌دانست ولی نمی‌خواست بگوید، یا فرض را بر این گذاشته بود که خوانندگانش از مجازات چنین غفلتی آگاهند.

اگر هدف نویسنده این بود که به گروهی از ایمانداران مردد انگیزه دهد –گروهی که از نزدیک آنها را می‌شناخت و به هر کدامشان توجهی خاص داشت– و می‌دانست که مجازات چنین غفلتی همانا از دست دادن نجات است، قطعاً این موضوع را به آنان می‌گفت و در مورد چنین مسئله مهمی سکوت نمی‌کرد. به علاوه چه چیز انگیزه بخش‌تر از تهدید به از دست دادن نجات؟ و حال آنکه نویسنده صرفاً می‌گوید: «چگونه رستگار گردیم؟» بی‌آنکه بگوید دقیقاً از چه چیز باید رستگار گردیم!

سیب و پرتقال

دلیل دیگری که نشان می‌دهد این آیات در مورد از دست دادن نجات نیست این است که نویسنده، مجازات زیر پا گذاردن شریعت موسی را با مجازات «ربوده شدن» از پیام مسیح مقایسه می‌کند. شریعت هیچ ربطی به نجات ابدی فرد نداشت. زیر پا نهادن شریعت به هیچ وجه امنیت ابدی فرد را به مخاطره نمی‌افکند. مجازات موارد نقض شریعت تماماً ماهیتی دنیوی داشت. خدا شریعت را به قوم خود که قوم ایمان بودند داد تا اعمال و رفتار روزمره شان را در پرتو آن بسنجند، و در کنار این «بکن» و «نکن» ها فهرستی نیز از «وگرنه» ها آمده بود. به قول نویسنده عبرانیان: «هر تجاوز و غفلتی را جزای عادل می‌رسد» (۲:۲).

کسی که حکمی از شریعت را زیر پا می‌گذاشت دقیقاً می‌دانست چه مجازاتی در انتظار او است زیرا تماماً در تورات نوشته شده بود، از پرداخت جریمه گرفته تا تاوان مرگ. نوع مجازات به نوع گناه بستگی داشت. با این حال هیچ جا نمی‌بینیم که شریعت مقصد ابدی انسان را زیر سئوال ببرد. آنچه باعث می‌شد فرد به آسمان برود، انجام احکام شریعت نبود. این طور نبود که اگر کسی شریعت را زیر پا نهد به جهنم خواهد رفت.

کسانی که می‌خواهند آموزه امنیت ابدی را با استناد به این آیات زیر سئوال ببرند منظور نویسنده را به هیچ وجه نفهمیده‌اند. نویسنده دارد به ایمانداران هشدار می‌دهد. درست همان طور که ایمانداران دوران عهد عتیق درصورت «ربوده شدن» یا بی‌اطاعتی از شریعت مجازات می‌گشتند، ایمانداران دوران عهد جدید نیز مجازات خواهند شد، منتهی شدیدتر! چرا؟ برای اینکه مکاشفه‌ای که بابت آن مسئولیم مستقیماً از جانب پسر خدا به ما رسیده است. اما سخن از دست دادن نجات نیست. هیچ اشاره‌ای به آسمان، جهنم، داوری یا هر آنچه به سرنوشت ابدی انسان ربط دارد، نیست.

بیندیشیم
هیچ کس به جانب نجات ربوده نمی شود.
بنابراین آیا منطقی است که بگوئیم انسان می تواند از نجات ربوده شود؟

هیچ کس را یارای گریز نیست!

نویسنده در این چهار آیه واقعیت بسیار مهمی را مطرح می کند. متأسفانه این آیات چنان منشأ بحث و جدل بوده که به مقصود خود نویسنده کمتر توجه شده است. به عنوان یک شبان بارها با این واقعیت برخورد داشته ام. به عنوان یک فرد مسیحی نیز به کرات در زندگی خود شاهد این واقعیت بوده ام. وقتی فردی ایماندار بتدریج از تعالیم مسیح دور یا به اصطلاح «ربوده» می شود، دیری نمی گذرد که دست پرمحبت اما سنگین خدا به سراغش می آید و او را به خود می آورد. هیچ کس را یارای گریز از دست زورآور خدا نیست. این دست بر بعضی زودتر سنگینی می کند و بر بعضی دیرتر.

هر از گاهی افراد یا خانواده هائی کلیسا را ترک می کنند و دیگر به جلسات نمی آیند. اما چند ماه بعد می بینم دوباره برگشته اند. گاهی سری به این طور اشخاص می زنم تا به آنها بگویم چقدر از دیدار دوباره آنان خشنودم. نیز می کوشم علت جدائی موقتی شان از کلیسا را جویا شوم. در کمال تعجب اغلب این پاسخ را می شنوم: «خب، راستش را بخواهید مسئله خاصی در میان نبود. فقط یک مدت جدا شده بودیم، اما الآن برگشته ایم.» در هر مورد خود خدا وارد عمل شده آنان را به بازگشت واداشته است.

خدا این کار را به طرق مختلف انجام می دهد: بیماری، تصادف، موعظه، سرود، برخورد ناگهانی با دوستی و یا از دست دادن عزیزی. گاهی دست خدا را در قالب حادثه ای ناگوار و غیرمنتظره شاهدیم. گاهی نیز آنچه ما را به خود می آورد صرفاً نتیجه طبیعی گناه خودمان است. بنابراین بر همه ما است که هشدار نویسنده را جدی بگیریم و به آنچه شنیده ایم «به دقت گوش دهیم»، چرا که همگی ممکن است از ایمان ربوده شویم و هیچ کس را یارای گریز از پیامد چنین ربوده شدنی نیست.

فصل بیستم

هشدار دوم:

افتادن

زیرا آنانی که یک بار منور گشتند و لذت عطای سماوی را چشیدند و شریک روح القدس گردیدند و لذت کلام نیکوی خدا و قوات عالم آینده را چشیدند، اگر بیافتند محال است که ایشان را بار دیگر برای توبه تازه سازند، در حالتی که پسر خدا را برای خود باز مصلوب می کنند و او را بی حرمت می سازند.

عبرانیان ۶:۴-۶

همان طور که پیشتر اشاره کردیم، در اثبات این ایده که نجات امری است از دست دادنی، احتمالاً بیش از هر قسمت دیگر کتاب مقدس به این آیات استناد می شود. این آیات در نگاه اول ظاهراً مؤید این دیدگاه نیز هست. اما متأسفانه به کسانی که آموزه امنیت ابدی را قبول ندارند باید بگویم این آیات از آنچه آنان می پندارند یک قدم فراتر می رود.

اگر موضوع این آیات «نجات» باشد، ایماندارانی که «می افتند» هیچ گاه نخواهند توانست دوباره نجات یابند! برایشان دیگر هیچ جای امیدی نیست. به قول نویسنده «محال است که ایشان را بار دیگر برای توبه تازه سازند» و حال آنکه در تعالیم سنت آرمینیوسی، فرد همواره این فرصت را داشته که به کرات تولد تازه داشته باشد. تعداد بسیار اندکی فکر می کنند نجات اگر از دست رفت دیگر باز یافتنی نیست.

ایمانداران حقیقی

برخی مفسران بر این باورند که این آیات خطاب به کسانی است که با حقیقت مسیحی آشنا شده اند اما هیچ گاه به راستی قلب خود را به مسیح نسپرده اند. اگر چنین می بود، این آیات تا بدین حد مشکل ساز نمی بود و حال آنکه به نظر من لحن صحبت نویسنده طوری است که انگار مصمم است به هر قیمتی شده خواننده را متقاعد کند که روی سخنش با مسیحیان حقیقی و تولد تازه یافته است.

این افراد «منور» شده بودند. نویسنده همین اصطلاح را در باب ۱۰ نیز بکار می برد و در آنجا مراد آشکارا ایمانداران است (رجوع کنید عبرانیان ۳۲:۱۰). بنابراین به احتمال زیاد مقصود نویسنده در باب ۶ نیز همانا ایمانداران واقعی است.

واژه چشیدن در عبارت «عطای سماوی را چشیدن» به معنای «تجربه کردن» بکار رفته است. مفسری در این باره چنین می نویسد:

منظور از «چشیدن» صرفاً مزه کردن نیست بلکه مراد داشتن تجربه ای واقعی است. کما اینکه در اعمال ۱۰:۱۰ نیز همین کاربرد را می بینیم. نویسنده عبرانیان همین واژه را پیشتر در عبرانیان ۹:۲، آنجا که می گوید مسیح «ذائقه موت را چشید»، به معنی تجربه کردن بکار برده بود. مراد از این آیه یقیناً تجربه واقعی و تمام وکمال موت است.

در این مورد که منظور از «عطای سماوی» چیست ابهاماتی وجود دارد. برخی می گویند مراد عطای نجات است، برخ آن را روح القدس می دانند و برخی نیز معتقدند منظور عطای بخشش است. این عطا هرچه باشد، کسانی که رساله خطاب به آنها است به راستی آن را تجربه کرده بودند و زمانی از آن بهره داشتند.

شاید قوی ترین دلیل بر این واقعیت که مخاطبین رساله مسیحیانی حقیقی بوده اند، کلمات بعدی خود نویسنده باشد: «و شریک روح القدس

گردیدند». نویسنده عبرانیان پیشتر در همین رساله در مورد مخاطبینش گفته بود که آنان «شریک دعوتی سماوی» و «شریک مسیح» هستند، و تردیدی نیست که این آیات به مسیحان واقعی اشاره دارد. بنابراین می توان چنین نتیجه گرفت که «شریک گشتن» در باب ۶ نیز در اشاره به کسانی است که حضور روح القدس را در وجودشان تجربه کرده اند.

نویسنده یک بار دیگر نیز مجدداً واژه «چشیدن» را بکار می برد، منتهی این بار روشن تر: «لذت کلام نیکوی خدا و قوات عالم آینده را چشیدند». کسانی که در اینجا از آنها صحبت می شود تا اندازه ای کلام خدا را تجربه کرده بودند و قدرت خدا را نیز در زندگی خود دیده بودند. آیا اینها در وهله نخست تجربیاتی خاص ایمانداران نیست؟

اگر این افراد «بیافتند» محال است «دگر بار برای توبه تازه شوند». لفظ «افتادن» در اینجا به «برگشتن و پشت کردن به مسیح» تعبیر می شود. روشن نیست که آیا منظور نویسنده ترک فوری و ناگهانی ایمان است یا بی ایمانی تدریجی که پیشتر در مورد آن هشدار داده بود (رجوع کنید عبرانیان ۱:۲). در هر دو صورت، افراد مورد بحث نجات خود را از دست داده اند و هیچ امیدی نیست که به آسمان بروند.

نگرانی نویسنده

همچنان که این آیات را دوباره بررسی می کنیم، به خاطر داشته باشید که مخاطب این آیات عمدتاً مسیحیان یهودی تبار بودند. نویسنده از این نمی ترسید که آنان تعمداً به خدا پشت کرده به دام گناه افتند، بلکه از این می ترسید که به مسیح پشت کنند و با این کار بی آنکه خود متوجه باشند به خدا نیز پشت نمایند. نگرانی نویسنده بسی عظیم تر از آنی بود که خوانندگانش فکر می کردند. آنان فکر می کردند می توانند به زندگی سابق خود و به دین و مذهب پیشین خویش بازگردند. به زعم خود صرفاً به سوی

خدای پدرانشان برمی‌گشتند اما نویسنده عبرانیان می‌دانست که در واقع دارند به خدای پدرانشان پشت می‌کنند.

در بابهای بعدی عبرانیان به وضوح می‌توان نگرانی نویسنده را حس کرد. او سخت در پی آن است که به خوانندگانش نشان دهد مسیح به راستی کیست: او یگانه کاهن اعظم ما، قربانی جاودانه گناهان ما است.

هشدار

مراد از «افتادن» در این جا آشکارا ارتداد است. نویسنده در مورد وضعیت اسفناک کسانی صحبت می‌کند که در گمراهی چنان پیش رفته بودند که می‌خواستند ایمان خود را به کلی ترک نمایند. درست است که اکثر مخاطبین او هنوز به این مرحله از ارتداد نرسیده بودند (رجوع کنید عبرانیان ۶:۹) اما نویسنده احساس می‌کرد باید آنان را از سرنوشتی که پیش رویشان بود آگاه سازد.

روی سخن نویسنده عبرانیان در این آیات ایمانداران واقعی بودند که تولد تازه داشتند و پیرو مسیح بودند. قدرت خدا را هم در زندگی خود و هم در زندگی دیگران دیده بودند، تا اینکه ناگاه به دلایلی نامعلوم در مورد تعالیم عیسی به شک افتادند و در این شک چنان پیش رفتند که سرانجام به تمام باورهای پیشین پشت کرده مجدداً سراغ آئین یهود رفتند.

بیندیشیم
اگر بگوئیم که عبرانیان ۶:۶ در مورد نجات فرد صحبت می‌کند،
آیا نه این است که در واقع می‌گوید
کسی که نجاتش را ز دست داد
دیگر هرگز نمی‌تواند آن را دوباره بدست آورد؟
و اگر چنین می‌بود آیا آنگاه که کودکان را به تولد تازه تشویق می‌کنیم،
درواقع در حقشان ظلم نکرده‌ایم؟
آیا بهتر نیست صبر کنیم تا پیر شوند
و بدین ترتیب امکان «افتادن» در سالهای جوانی را کاهش دهیم،
مبادا نجاتشان را برای همیشه از دست دهند؟

توبه

نویسنده عبرانیان می‌گوید کسانی که در این وضعیت هستند محال است دوباره به توبه آورده شوند. محال است عاملی خارجی بتواند تصمیمشان را عوض کند زیرا با هیچ دلیل و برهانی متقاعد نمی‌شوند.

و نیز بسیار مهم است ببینیم نویسنده در اینجا چه نمی‌گوید: او نمی‌گوید که افراد مورد بحث محال است آمرزیده شوند یا دوباره مشمول نجات واقع گردند. صحبت صرفاً بر سر توبه است. توبه هم یعنی تغییر عقیده. دکتر «رایری» در کتاب مهمش تحت عنوان «نجاتی چنین عظیم» در مورد توبه چنین می‌گوید:

> **توبه، هم در عهد عتیق و هم در عهد جدید یعنی «تغییر عقیده». منتهی باید پرسید تغییر عقیده از چه؟ جواب این پرسش برمی‌گردد به معنائی که از مفهوم تغییر در نظر داریم... نخست می‌توان از توبه‌ای سخن گفت که یا هیچ ربطی به نجات جاودان ندارد یا لااقل به نجات نمی‌انجامد... دوم توبه‌ای است که درنهایت به نجات می‌انجامد... و سوم توبه در معنای تجربه‌ای مسیحی است.**

اشتباه است اگر تصور کنیم منظور نویسنده در اینجا نجات است زیرا واژه توبه را بکار برده. از خود متن هم نمی توان چنین نتیجه ای گرفت، بلکه نویسنده صرفاً می گوید که آنانی را که زمانی در مورد مسیح یک طور می اندیشیدند و حال طور دیگر، به هیچ وجه نمی توان در مورد حقانیت مسیح متقاعد کرد، به عبارت دیگر، هیچ کس نمی تواند عقیده آنها را عوض کند.

برای اینکه موضوع روشن تر شود کافی است لحظه ای به یکی از مؤمن ترین آشنایان مسیحی خود بیاندیشید. حال تصور کنید این شخص از ایمان مسیحی برگشته و از شما خواسته اند او را متقاعد کنید دوباره به سوی مسیح بازگردد. چه می گوئید؟ فرد مورد نظر تمام آیات را به خوبی می داند و آنچه را خدا می تواند در زندگی افراد انجام دهد نه تنها به چشم دیده بلکه شخصاً نیز تجربه کرده است. پیشتر شنیده است چه برسر کسانی می آید که از مسیح دور گشته اند. بی شک کافی است دهانتان را باز کنید تا حدس بزنند می خواهید چه بگوئید. چه خواهید کرد؟ چه می توانید بگوئید که او را به راستی منقلب سازد؟

چند سال پیش دوستی در یکی از شهرهای مجاور به من تلفن زد و خواست به کلیسایش کمک کنم. شبانشان دلباخته یکی از زنان کلیسایشان شده بود و وقتی رابطه آنان علنی شد، ناگزیر از خدمت استعفا داد و اعلام داشت می خواهد زنش را طلاق داده با معشوقه جدیدش ازدواج کند. دوستم به من گفت: «دکتر استنلی، شاید به حرف شما گوش دهد. ممکن است به اینجا بیائید و با او صحبت کنید؟» چاره ای جز رفتن نبود.

سرزده وارد دفتر کارش شدم و نشستم. از دیدن من سخت تعجب کرد. تا چند دقیقه هیچ کدام چیزی نگفتیم. خوب می دانست برای چه آنجا آمده بودم. چاره ای نداشتم. به زودی متوجه شدم چیزی برای گفتن نیست که او خود نداند. می دانست عیسی در مورد طلاق چه گفته است. در مورد تخت

داوری مسیح نیز اطلاعات کافی داشت. بارها شنیده بود که چگونه فیض خدا ازدواج هائی نامیمون را التیام بخشیده است. خود به کرات پای صحبت شبانانی نشسته بود که برای مدتی خدمت را کنار گذارده بودند اما خیلی زود از این کار پشیمان شده مجدداً به آن بازگشته بودند. می دانست آنچه می کند چه اثرات سوئی بر فرزندانش دارد. کتبی را که در این باره نگاشته شده بود جملگی خوانده بود، به نوارهای مربوط به این وضع نیز گوش فرا داده بود و تفسیر تمام آیات مربوط به این موضوع را می دانست و با این حال تصمیم خود را گرفته بود. در حدود ده دقیقه آنجا ماندم. از اینکه به آنجا رفتم پشیمان نیستم، اما رفتنم هیچ سودی نداشت. آن شبان زنش را رها کرد و با معشوقه اش ازدواج نمود. هیچ چیز و هیچ کس نمی توانست او را از تصمیمی که در مورد ازدواج و خدمتش گرفته بود منصرف سازد. به عبارت دیگر هیچ چیز نمی توانست عقیده او را تغییر دهد. تصمیمش را گرفته بود.

وضع یهودیانی که روی سخن نویسنده عبرانیان با آنها است نیز همین طور بود. چیزی برای گفتن به آنها وجود نداشت، زیرا تصمیم شان را گرفته بودند. هم یهودیت را می شناختند، هم مسیحیت را. و به میل خود تصمیم گرفته بودند به آئین یهود بازگردند، غافل از آنکه با این کار درواقع به همان خدائی پشت می کردند که می پنداشتند دارند به نزدش بازمی گردند.

چرا؟

در قسمت دوم آیه ۶ می خوانیم که چرا این اشخاص نمی توانستند توبه کنند:

> در حالتی که پسر خدا را برای خود باز مصلوب می کنند و او را بی حرمت می سازند.

عبارت «در حالتی که» در اینجا چندان بر علت تأکید نمی کند. بهتر است از واژه «زیرا» استفاده کنیم که برای بیان مقصود نویسنده مناسب تر است.

این یهودیان با پشت کردن به مسیح درواقع با آن یهودیانی که مسیح را دستگیر و در نهایت به صلیب کشیده بودند ابراز همبستگی می کردند. اگر او یگانه مسیح موعود نبود -که ظاهراً چنین عقیده‌ای در مورد او داشتند- پس مسیح کاذب بود و سزاوار مرگ. نویسنده برای بیان این مطلب از عبارت «برای خود» استفاده می کند. تا آنجا که به آنان مربوط می شد مسیح سزاوار مرگ بود.

از آنجا که زمانی علناً اقرار کرده بودند که مسیح نجات‌دهنده و بنابراین همان مسیح موعود است، آنگاه که مسیح را علناً انکار می کردند درواقع کسانی را که هنوز به مسیح ایمان داشتند بی‌حرمت می ساختند. دیگران چنین نتیجه می گرفتند که احتمالاً مسیحیت چندان شالوده محکمی ندارد زیرا کسانی که زمانی می گفتند به این آئین تعلق دارند حال تغییر عقیده داده‌اند و می خواهند به آئین گذشته خود بازگردند.

فیضی بس حیرت‌انگیز

اگر این آیات را در پرتو شرایط نگارش آنها بررسی کنیم و در بررسی خود قدری دقت به خرج دهیم متوجه خواهیم شد که هشدار نویسنده نه تنها به هیچ وجه با امنیت ابدی فرد ایماندار منافات ندارد بلکه مؤید آن نیز هست. اگر فردی یهودی که مدتهای مدید منتظر ظهور مسیح مانده بود بتواند پس از آنکه از طریق او به نجات دست یابد بدو پشت نماید بی‌آنکه نجاتش را از دست دهد، بقیه ما چه داریم که بترسیم؟ هیچ قومی به اندازه یهودیان راجع به آمدن مسیح موعود آیات و مکاشفه دریافت ننموده بودند. فرهنگ شان یکسره بر شریعت خدا و وعده‌های او و مبنی بر نجات غائی از گناه استوار بود. ظاهراً گناه فردی یهودی که از نزدیک با تعالیم مسیحی آشنا شده و آن را پذیرفته ولی بعد از آن رویگردان شده است، گناهی است نابخشودنی. اما طریق‌های ما با طریق‌های خدا فرق می کند -و چه خوب

است که فرق می کند!

هشدار نویسنده عبرانیان بسیار جدی است: پشت کردن به مسیح برای فرد ایماندار بسیار گران تمام خواهد شد و ممکن است دیگر هیچ امکان بازگشتی نباشد، بازگشت نه به نجات، بلکه به مشارکت با نجات‌دهنده.

آیا می‌دانید؟

۱) منظور نویسنده عبرانیان از اصطلاح «افتادن» چیست؟ این اصطلاح بیانگر چیست؟

۲) چارلز رایری، به سه مورد کاربرد واژه «توبه» اشاره می کند. این سه مورد کدامند؟

۳) آیا امنیت ابدی فرد ایماندار با افتادن او خدشه‌دار می شود؟

۴) چرا پشت کردن به مسیح برای ایمانداران بسیار گران تمام می شود؟

فصل بیست و یکم

هشدار سوم:

دیگر از قربانی خبری نیست

> زیرا که بعد از پذیرفتن معرفت راستی اگر عمداً گناهکار شویم، دیگر قربانی گناهان باقی نیست، بلکه انتظار هولناک عذاب و غیرت آتشی که مخالفان را فرو خواهد برد. هر که شریعت موسی را خوار شمرد، بدون رحم به دو یا سه شاهد کشته می‌شود. پس به چه مقدار گمان می‌کنید که آن کس، مستحق عقوبت سخت‌تر شمرده خواهد شد که پسر خدا را پایمال کرد و خون عهدی را که به آن مقدس گردانیده شد، ناپاک شمرد و روح نعمت را بی‌حرمت کرد؟ زیرا می‌شناسیم او را که گفته است: "خداوند می‌گوید انتقام از آن من است: من مکافات خواهم داد." و ایضاً: "خداوند قوم خود را داوری خواهد نمود." افتادن به دستهای خدای زنده چیزی هولناک است.

عبرانیان ۱۰:۲۶-۳۱

این هشدار جدی را اگر جدا از متن بررسی کنیم، می توان به سهولت آن را این طور تعبیر کرد که نجات امری است از دست دادنی. زیرا آیا نه این است که صریحاً می گوید برای آنانی که پس از پذیرفتن معرفت راستی در گناه می افتند امیدی نیست که هیچ، عذاب آتش جهنم نیز در انتظارشان است؟ باز هم اگر این قسمت را بدون در نظر گرفتن شرایط نگارش بررسی کنیم قطعاً ناقض آموزه امنیت ابدی است.

از دست رفته

لحظه ای فرض کنیم معنای این آیات همین است که در بالا گفتیم یعنی به از دست دادن نجات اشاره دارد. بی درنگ چند سئوال پیش می آید: به عنوان مثال اگر این متن را در معنای تحت الفظی تفسیر کنیم و بر خلاف کاربرد رایج هیچ ملاحظه و شرط و شروطی برای آن قائل نشویم، در آن صورت هر گناه تعمدی که پس از یافتن حقیقت مرتکب شویم امکان بخشیده شدن ما را منتفی می سازد. زیرا اگر بخشایش در گرو قربانی گناه است، و دیگر از قربانی گناه خبری نیست، پس از آمرزش نیز خبری نخواهد بود.

ممکن است بگوئید: «این قسمت تنها در مورد کسانی است که زندگیشان یکسره گناه آلود است.» به عبارت دیگر اگر فرد تنها چند گناه انگشت شمار مرتکب شود یا به فواصل زیاد گناه کند، قربانی گناه به قوت خود باقی است. دو مشکل پیش می آید: اولاً در متن یونانی نمی خوانیم که منظور نویسنده زندگی گناه آلود بوده است. این قسمت به درستی «اگر عمداً گناه کنیم» ترجمه شده است. بنابراین برای هر کسی که تعمداً گناه کند دیگر از قربانی گناه خبری نیست.

دوم اینکه کتاب مقدس هیچ گاه نمی گوید که مسیح تنها برای بعضی گناهان مرد. اگر این قربانی برای چند گناه انگشت شمار اعتبار دارد، چرا برای تمام گناهان فرد مسیحی اعتبار نداشته باشد؟ منظور نویسنده کاملاً روشن است: دیگر برای هیچ گناهی خبری از قربانی نیست. در این باره می نویسد:

> لکن او چون یک قربانی برای گناهان گذرانید، به دست راست خدا بنشست تا ابدالاباد. و بعد از آن منتظر است تا دشمنانش پای انداز او شوند. از آنرو که به یک قربانی مقدسان را کامل گردانیده است تا ابدالآباد.

عبرانیان ۱۰:۱۲-۱۴

کار قربانی عیسی دیگر تمام شده است. او حال به دست راست خدا نشسته و منتظر است. دفعه بعد که به این جهان آید دیگر نه به عنوان بره بلکه در مقام داور ایفای نقش خواهد کرد. اگر این قسمت می گوید که گناه تعمدی موجب از دست دادن نجات است، نجات ما با ارتکاب حتی یک گناه تعمدی نیز بر باد می رود. به علاوه این از دست دادن نجات امری است ابدی، زیرا دیگر از قربانی گناه خبری نیست.

کسانی که در رد آموزه امنیت ابدی به این گونه آیات استناد می کنند هرگز تعبیر و تفسیرشان را به نتیجه منطقی اش نمی رسانند. هیچ کس را ندیده ام که معتقد باشد فرد مسیحی با یک گناه عمدی نجاتش را برای همیشه از دست می دهد.

دیدگاه دوم

قسمتی که نقل کردیم با واژه «زیرا» آغاز می شود و بدین ترتیب به آیات قبلی ارتباط می یابد. نویسنده در آیاتی که قبل از این هشدار می آید، خوانندگانش را تشویق می کند که با توجه به آنچه مسیح برایشان کرده است به او وفادار باشند. در این آیات به دو نکته بسیار مهم اشاره می شود:

> پس به دل راست... دلهای خود را از ضمیر بد پاشیده و بدنهای خود را به آب پاک غسل داده، نزدیک بیائیم.

عبرانیان ۱۰:۲۲

و سپس می افزاید:

> و اعتراف امید را محکم نگاه داریم زیرا که وعده دهنده امین است.

عبرانیان ۱۰:۲۳

و بالاخره به کاربرد این اصول اشاره می کند:

> و ملاحظه یکدیگر را بنمائیم تا به محبت و اعمال نیکو ترغیب نمائیم و از با هم آمدن در جماعت غافل نشویم چنانکه بعضی را عادت است، بلکه یکدیگر را نصیحت کنیم و زیادتر به اندازه ای که می بینید که آن روز نزدیک می شود.

عبرانیان ۱۰:۲۴-۲۵

منظور از «آن روز» در اینجا همانا روز بازگشت ثانویه مسیح است.

سئوالاتی که طبعاً بعد از این سخنان تشویق آمیز به ذهن خطور می کند به قرار زیر است: حال فرض کنیم لغزش خوردیم، در آن صورت چه می شود؟ اگر ملاحظه یکدیگر را نکنیم چه پیش می آید؟ و اگر از با هم آمدن در جماعت غافل شدیم تکلیف چیست؟ نویسنده رساله که حدس می زده خوانندگانش این گونه سئوالات را مطرح کنند، دقیقاً آنچه را پیش خواهد آمد توصیف می کند.

انتظاراتی بزرگ

به خاطر داشته باشید که روی سخن نویسنده در وهله نخست با یهودیان است. آنان تمام عمر منتظر آمدن مسیح موعود بوده اند تا بیاید و گناهانشان را بردارد و با آنان عهدی جدید ببندد، عهدی چنان مستحکم که باعث خواهد شد خدا گناهانشان را برای همیشه به فراموشی سپارد (رجوع کنید عبرانیان ۱۰:۱۷).

بر خلاف ما که امروزه به عقب نگریسته صلیب را پشتوانه آمرزش خود می بینیم، کسانی که روی سخن نویسنده عبرانیان با آنها است عادت کرده بودند پیوسته به آینده نگریسته، امیدوار باشند که گناهانشان سرانجام روزی آمرزیده خواهد شد. وقتی ما گناه می کنیم می دانیم که مسیح ما را بخشیده

است. اما وقتی آنها گناه می‌کردند امیدوار بودند که سرانجام روزی مسیح می‌آید و گناهانشان را می‌آمرزد. بنابراین می‌توانید تصور کنید که کنار گذاردن این عادت برایشان بسیار دشوار بود. و این واقعیت نیز که هرگز مسیح را به چشم ندیده و تعالیمش را نشنیده بودند، دشواری ترک این عادت را دو چندان ساخته بود.

نویسنده عبرانیان که می‌خواهد به آنان بفهماند عیسی همان «مسیح» موعود است، از این فرصت استفاده کرده مجدداً به مخاطبینش یادآور می‌شود که قربانی‌ای که همچنان منتظر آنند مدتها است انجام پذیرفته است. به عبارت دیگر به آنها می‌گوید: «اگر عمداً گناه می‌کنید به یاد داشته باشید که دفعه بعد مسیح نه در نقش نجات‌دهنده، که در مقام داور ظاهر خواهد شد.»

این جمله که «دیگر قربانی گناهان باقی نیست» به هیچ وجه معنای منفی ندارد. نویسنده در آیه ۱۸ نیز همین مطلب را تکرار می‌کند. در آنجا می‌بینیم که لحن بکار رفته آشکارا مثبت است و دارد خبر خوشی را بیان می‌کند. خبر بد صرفاً این است که خدا کسانی را که به او پشت می‌کنند دوست ندارد.

بیندیشیم
اگر دیگر برای گناه قربانی نیست
و قربانی گناه بر تپه جلجتا انجام پذیرفت،
این قربانی برای کدامیک از گناهان شما بود؟

آتش

آیه ۲۷ بلافاصله باب ۳ اول قرنتیان را در ذهن تداعی می‌کند. در اینجا نیز باز شاهدیم که نویسنده می‌کوشد با هشدار دادن در مورد داوری آینده، مخاطبینش را به زندگی خداپسندانه ترغیب کند. تصویر آتش در

اینجا نه تازگی دارد و نه نامناسب است، چرا که فرد مسیحی در هر حال به آتش آزموده خواهد شد. توجه داشته باشید آتشی که در اینجا از آن سخن گفته می‌شود نه آتش مجازات، بلکه آتش داوری است.

نویسنده به اینجا که می‌رسد با بهره‌گیری از دانش وسیع مخاطبینش در مورد شریعت، شدت و حدت این داوری را به آنان متذکر می‌شود. در واقع می‌گوید: «اگر فکر می‌کنید آنهائی که شریعت را خوار شمردند کار زشتی کردند و مستحق مجازات‌اند، چه مجازات عظیم‌تری در انتظار کسانی است که فرزند پدیدآورنده این شریعت را خوار می‌شمارند!»

نویسنده در آیه ۲۹ ماهیت کریه گناه تعمدی فرد ایماندار را آشکار می‌سازد. بی‌تردید خواندن چنین مطلبی برای خوانندگان بسیار تکان‌دهنده بود. آنان نیز مانند ما دلالت گناهانشان را نادیده گرفته بودند، درک نمی‌کردند که با هر گناهی که مرتکب می‌شوند چه بی‌حرمتی نسبت به فیض خدا و خون مسیح روا می‌دارند. اما اکنون جدی بودن داوری موعود برایشان محرز می‌شد. رفته رفته می‌فهمیدند که فرق ایمانداران پس از واقعه صلیب در چیست. اینکه گناه کنند به این امید که روزی مسیح خواهد آمد و تاوان گناهشان را خواهد پرداخت یک چیز است و گناه کردن پس از پرداخته شدن این تاوان چیز دیگر.

مجازات‌های زیادی هستند که بسی از مرگ وحشتناک‌ترند. این واقعیت به ویژه آنگاه روشن‌تر می‌شود که در پرتو ابدیت به مجازات بنگریم. همه بالاخره می‌میرند، حتی عادلان. ایستادن در پیشگاه تخت داوری مسیح و سوختن اعمال خویش را نظاره کردن «مجازاتی بس سخت‌تر» از مرگ است (عبرانیان ۱۰:۲۹). «افتادن به دستهای خدای زنده» به راستی برای ایماندارانی که برای خود زندگی می‌کنند و کوچکترین توجهی به امور الهی ندارند «چیزی هولناک است.»

نگاهی به آینده

کسانی که این آیات را آیاتی هشداردهنده می‌خوانند حق دارند. مع‌الوصف هشدار خطاب به ایمانداران نیست و نمی‌گوید که نجاتشان در خطر است. هم محتوای خود متن و هم جزئیات بیشتر متن بر چنین تفسیری خط بطلان می‌کشد.

نویسنده عبرانیان در مورد بی‌اطاعتی عمدی از مسیح به مخاطبین یهودی خود هشدار می‌دهد. دیگر نمی‌توانند گناهشان را با گفتن اینکه روزی مسیح می‌آید توجیه کنند. زیرا مسیح مدتها است که آمده. آنان این بار او را در مقام داوری که بر حسب عهد و پیمان جدید در موردشان حکم صادر می‌کند مقابل خود خواهند دید.

این قسمت امروزه هشداری به غیر یهودیان نیز هست و این نکته را به ما یادآور می‌شود که تک تک لحظات و کارهایمان در نظر خدا مهم است. خدا حساب همه چیز را دارد و آنانی که فکر می‌کنند می‌توانند همچنان به گناه ادامه دهند، باید به یاد داشته باشند که «افتادن به دستهای خدای زنده چیز هولناکی است.»

آیا می‌دانید؟

۱) منظور نویسنده عبرانیان از این گفته که «دیگر قربانی گناهان باقی نیست» چیست؟

۲) آیا با هر گناه تعمدی که انجام دهیم نجات خود را برای همیشه از دست خواهیم داد؟

۳) چه مجازاتی «بس شدیدتر از» مرگ است؟

۴) چرا کسی که مدام به گناه ادامه می‌دهد با این کار درواقع به فیض خدا و خون عیسی بی‌حرمتی کرده است؟

فصل بیست و دوم

آیا خدا پاک‌کن دارد؟

هر که غالب آید به جامه سفید ملبس خواهد شد و اسم او را از دفتر حیات محو نخواهم ساخت.

مکاشفه ۵:۳

در رد آموزه امنیت ابدی اغلب به این آیه نیز استناد می‌شود. استدلالی که آورده می‌شود چنین است:

- کتاب مقدس به ما می‌گوید: آنانی که غالب آیند اسمشان از دفتر حیات پاک نمی‌شود.
- تمام ایمانداران غالب نمی‌آیند.
- بنابراین آنانی که غالب نمی‌آیند در معرض این خطر هستند که اسمشان از دفتر حیات پاک شود.
- اگر اسم هر کسی ممکن است از دفتر حیات پاک شود، چرا باید گفت اسامی گروهی خاص هیچ‌گاه از این دفتر زدوده نخواهد شد؟
- به علاوه آیا نه این است که داود از خدا خواست اسامی دشمنانش را از دفتر حیات محو سازد؟ (رجوع کنید مزمور ۲۸:۶۹).

این استدلال در نگاه نخست کاملاً منطقی به نظر می‌رسد و تأئیدی است بر امکان از دست دادن نجات. در بررسی آیه نخست خواهیم دید که عهد جدید در مورد دفتر حیات چه می‌گوید. آنگاه دعای داود در مزمور ۶۹ را بررسی خواهیم کرد.

تبریک!

جای بسی تأسف است که این آیه از کتاب مکاشفه منشاء این همه بحث و جدل بوده است. بیشتر به آنچه در این آیه گفته نشده توجه کرده اند تا به آنچه گفته شده. این آیه هیچ‌گاه ماهیت هشداردهنده نداشته است. اگر به آیات پیش و پس از آن نگاه کنیم متوجه می شویم لحن نویسنده به هیچ وجه تند یا منفی نیست. درواقع این آیه در تأئید آموزه امنیت ابدی سخن می گوید و سراسر تشویق و تمجید است.

مخاطبین این آیات، معدود مسیحیان وفادار در کلیسای «ساردس» می باشند. این عده برخلاف اکثر اعضای آن کلیسا خود را آلوده دنیای پیرامون نساخته بودند. درواقع در این آیه مسیح از این عده به خاطر وفاداریشان تعریف و تمجید می کند.

اینکه از این آیه نتیجه بگیریم که خدا اسامی افراد را از دفتر حیات پاک می سازد، افزودن مطلبی است که آشکارا در خود متن وجود ندارد. حداکثر می توان چنین گفت که این آیه از موضع سکوت سخن می گوید، چرا که در آن صرفاً گفته می شود: «اسم او را از دفتر حیات محو نخواهم ساخت.» اگر این گفته برخی را در مورد امنیت ابدی به شک می اندازد جا دارد در کتاب مقدس به جستجوی پاسخ برآیند. اما اینکه پاسخ به چنین مسئله مهمی را بر همین یک آیه معطوف کنند، شیوه مطالعه کاملاً غلطی است و مشکلات فراوان به وجود می آورد.

نگارش نخست

یوحنای رسول در پنج جای دیگر کتاب مکاشفه نیز به «دفتر حیات» اشاره می کند و از دو مورد آن می توان آشکارا چنین نتیجه گرفت که او به هیچ وجه عقیده نداشته که اسامی اشخاص از دفتر حیات پاک می شود:

جمیع ساکنان جهان، جز آنانی که نام‌هایشان در دفتر حیات بره‌ای

که از بنای عالم ذبح شده بود مکتوب است، او را خواهند پرستید.

مکاشفه ۱۳:۸

ساکنان زمین، جز آنانی که نام‌های ایشان از بنای عالم در دفتر حیات مرقوم است، در حیرت خواهند افتاد.

مکاشفه ۱۷:۸

یوحنا در این آیات ما را از زمان ختم نوشتن دفتر حیات آگاه می کند. آنچه او می گوید بسی مایه تعجب است. اگر این آیات را نمی داشتیم بی گمان تصور می کردیم اسم هر شخص تنها هنگامی که به مسیح ایمان می آورد در دفتر حیات نگاشته می شود و حال آنکه ابداً چنین نیست. کار نگارش دفتر حیات از زمان بنای عالم به پایان رسیده است.

منظور یوحنا از واژه «عالم»، «زمین» نیست. دو لغت «زمین» و «عالم» در هر دو قسمت ذکر می شوند ولی دو واژه یونانی متفاوتند. آنچه به «زمین» ترجمه شده دقیقاً به همین معنا است یعنی کره خاکی که بر آن هستیم. اما لغت «عالم» در اصل معادل واژه یونانی kosmos به معنای کیهان یا کائنات است.

منظور یوحنا از واژه «عالم» در اینجا کل عالم هستی است (رجوع کنید یوحنا ۱:۳؛ اعمال ۱۷:۲۴). با توجه به محدودیت های علمی زمان یوحنا می توان چنین استدلال کرد که این لغت به کل مخلوقات اشاره دارد. در هر حال منظور یوحنا کاملاً واضح است: کار نگارش دفتر حیات مدت ها قبل از تولد نخستین موجود زنده به پایان رسیده بود.

اگر چنین است، خدا به واسطه پیش‌آگاهی خود از همان زمان می دانست اسم چه کسی در دفتر حیات نوشته شده و اسم چه کسی نوشته نشده است. خدا با توجه به قربانی مرگ مسیح به خاطر انسان، از ازل می دانست چه

کسانی به دعوت فیض او پاسخ مثبت می‌دهند. منظور پولس رسول نیز از آیه زیر همین است:

> چنانکه ما را پیش از بنیاد عالم در او برگزید تا در حضور او در محبت مقدس و بی‌عیب باشیم.

افسسیان ۱:۴

خدا دفتر حیات را قبل از آنکه کاری از ما سر بزند نوشت. این دفتر را با توجه به آنچه پیشاپیش می‌دانست از ما سر خواهد زد نوشت. بنابراین دفتر حیات را نه با توجه به آنچه فی الواقع از ما سر زده، بلکه با توجه به آنچه می‌دانست از ما سر خواهد زد نوشت.

تفاوت میان این دو دیدگاه بسیار مهم است. زیرا اگر چنانکه در اینجا فرض کنیم خدا واقعاً به مرور ایام و در طول تاریخ اسمی را وارد دفتر حیات می‌نماید، در طول تاریخ نیز آنها را از این دفتر پاک می‌سازد. اما اگر خدا این اسامی را بنا به پیش‌دانی خود وارد دفتر حیات می‌کند، لاجرم بنا به پیش‌دانی‌اش نیز آنها را از این دفتر پاک می‌سازد، که استدلالی غیرمنطقی است. اگر خدا اسامی دفتر حیات را بر حسب پیش‌دانی خود مرقوم و پاک می‌سازد، هر دوی این کارها تا قبل از آغاز جهان پایان یافته‌اند. در نتیجه هیچ‌کس لازم نیست از این بترسد که مبادا در آینده اسمش از دفتر حیات پاک شود. بنابراین می‌بینیم که مکاشفه ۳:۵ به هیچ وجه در این زمینه مشکل‌ساز نیست.

افراد مفقود

این آیات به یک دلیل دیگر هم امکان پاک شدن نام‌ها از دفتر حیات را منتفی می‌سازند. از هر دو آیه چنین برمی‌آید که افراد گمگشته‌ای که از آنها سخن به میان آمده هیچ‌گاه نام‌هایشان در دفتر حیات نوشته نشده بود.

یوحنا نمی‌گوید که اسامی آنها صرفاً در آن لحظه در دفتر حیات نبود، بلکه می‌گوید: «هر که اسمش از بنای عالم در دفتر حیات مرقوم نبود.»

منظورش چه کسانی است؟ «جمیع ساکنان زمین». به عبارت دیگر از میان گمگشتگانی که در آن هنگام در قید حیات بودند اسم هیچ‌کدام هیچ‌گاه در دفتر حیات نوشته نشده بود و البته هیچ‌گاه نیز اسمشان از این دفتر پاک نشده بود.

تنها استدلالی که پیروان دیدگاه «اسامی پاک شدن» می‌توانند در پاسخ بیاورند این است که بگویند تمام نجات نیافتگانی که اسامی‌شان از دفتر حیات پاک شده بود تا آن هنگام مرده بودند. چنین چیزی البته بعید نیست، اما احتمالش بسیار ضعیف است. به ویژه آنکه کسانی که نام مسیح را در این دوران به زبان می‌آوردند بی‌اندازه در جفا بودند (رجوع کنید مکاشفه ۱۳:۷).

بیندیشیم
آیا منطقی است که بگوئیم چاره گناهمان نجات است
و سپس برگشته چنین تعلیم دهیم
که در صورت گناه نجات خود را از دست می‌دهیم؟

خبر خوش

خبر خوش این است که مداد خدا هیچ پاک‌کنی ندارد. پیش از آنکه حتی به این دنیا قدم بگذارید، خدا می‌دانست به دعوت فیض او چه پاسخی خواهید داد. او اسم شما را بنا بر پیش‌دانی خود در دفتر حیات نوشت و تا ابد نیز از این دفتر پاک نخواهد شد. عیسی در این باره می‌فرماید:

> گوسفندان من آواز مرا می‌شنوند و من آنها را می‌شناسم و مرا متابعت می‌کنند و من به آنها حیات جاودانی می‌دهم و تا به ابد هلاک نخواهند شد و هیچ کس آنها را از دست من نخواهد گرفت.

یوحنا ۱۰:۲۷-۲۸

و باز می افزاید:

پدری که به من داد از همه بزرگ‌تر است و کسی نمی‌تواند آنها را از دست پدر من بگیرد.

یوحنا ۲۹:۱۰

ظاهراً آیاتی چنین واضح نیاز به نگارش کتبی از این دست را به کلی منتفی می سازند. شاید روزی چنین شود.

آیا می‌دانید؟

۱) چه وقت خدا اسامی را در دفتر حیات نوشت؟
۲) منظور نویسنده از پیش‌دانی خدا چیست؟
۳) چرا ترس از اینکه مبادا خدا اسامی را از دفتر حیات پاک سازد، ترسی بیهوده است؟

فصل بیست و سوم

مرقوم گشتن با صالحین

گناه بر گناه ایشان مزید کن و در عدالت تو داخل نشوند. از دفتر حیات محو شوند و با صالحین مرقوم نگردند.

مزمور ۶۹:۲۷-۲۸

دشمنان داود عاقبت او را به ستوه آوردند. دیگر از دستشان به تنگ آمده بود. از دروغ و تهمت آنها خسته شده بود. آرزویش این بود که خدا سخت آنها را تنبیه کند. به همین جهت از خدا خواست آنان را از دفتر حیات محو نماید.

این آیات نیز همچون آیه ای که از مکاشفه (۳:۵) نقل کردیم، برخی را بر آن داشته در مورد جاودانه بودن نجات خود دچار تردید شوند. حق هم دارند. زیرا در اینجا داود پادشاه را می بینیم که از خدا می‌خواهد اسم دشمنانش را از دفتر حیات محو سازد. بی تردید اگر می دانست این کار امکان ندارد هیچ‌گاه چنین درخواستی از خدا نمی کرد.

با توجه به آنچه در بررسی پیرامون مکاشفه ۳:۵ دیدیم، اولین چیزی که به فکرمان می رسد این است که بگوئیم داود در اینجا درخواستی اشتباه به حضور خدا مطرح کرد. شاید نمی دانست خدا اسم اشخاص را از دفتر حیات پاک نمی کند.

اما این استدلال موضوع و حیاتی بودن مزمور را زیر سئوال می برد. اگر داود این مزمور را تحت هدایت روح القدس نوشته، بعید است درخواستی مطرح کرده باشد که به لحاظ الهیاتی ممکن نیست (رجوع کنید دوم پطرس

۲۱:۱). داود خوب می‌دانست دارد چه دعائی می کند و همان طور که خواهیم دید درخواستش کاملاً منطقی و ممکن بود.

پاسخ‌های عهدجدید برای مسائل مربوط به عهدعتیق

این آیه و آیاتی از این قبیل به این خاطر مشکل‌آفرین می شوند که از دیدگاه عهدجدید به آنها می نگریم. به عبارت دیگر آنچه را از عهدجدید می‌دانیم به هنگام خواندن این گونه آیات بر عهدعتیق اعمال می کنیم. به جای آنکه پی ببریم منظور نویسندگان عهدعتیق از برخی واژه‌ها چه بوده است، می‌خواهیم آنها را با توجه به معلومات خود از عهدجدید تفسیر کنیم.

در این مورد خاص، عبارت «دفتر حیات» را از مزمور ۶۹ گرفته آن را با توجه به کاربرد این اصطلاح در عهدجدید تعبیر کرده‌ایم. فرض را بر آن گذاشته‌ایم که دفتری که داود از آن سخن می گوید همانی است که در کتاب مکاشفه آمده و حال آن که درست‌تر آن است که از خود بپرسیم منظور داود از «دفتر حیات» چه بوده است؟ برای پاسخ به این سوال نه به عهدجدید بلکه به سایر قسمت‌های عهدعتیق نظر خواهیم افکند.

دفتر، دفتر و باز هم دفتر

عبرانیان زمان قدیم تصور می کردند خدا همه چیز را در دفاتری ثبت می کند. فکر می کردند خدا دفتری دارد شامل فهرست تمام زندگان. اینکه این گونه دفاتر را واقعی می‌پنداشتند یا خیر ربطی به بحث ما ندارد. مهم این است که همان طور که نویسندگان عهدجدید از دفتر حیات سخن می گویند، ادبیات دوران عهدعتیق نیز پر از اشاراتی به این دفتر است.

هر کس عهدعتیق را مطالعه کرده باشد به خوبی می‌داند که اسامی و نسب‌ها برای یهودیان بی نهایت مهم بوده و آنان با دقت و وسواس خاصی این گونه اطلاعات را ثبت می کردند. به همین خاطر است که مواردی از

این را در جای جای عهدعتیق شاهدیم و در ابتدای اناجیل متی و لوقا نیز نمونه آن را می بینیم. از نظر یهودیان خدا حساب همه را داشته است، خواه خوب، خواه بد و نویسندگان عهدعتیق به کرات به این سنت الهی اشاره می کنند. در این باره می توان به پنج مورد که همگی از مزامیر هستند اشاره کرد:

> خداوند چون امت‌ها را می‌نویسد، ثبت خواهد کرد که این در آنجا متولد شده است.

مزمور ۸۷:۶

> تو آوارگی‌های مرا تقریر کرده‌ای. اشکهایم را در مشک خود بگذار. آیا این در دفتر تو نیست؟

مزمور ۸:۵۶

> استخوانهایم از تو پنهان نبود وقتی که در نهان ساخته می‌شدم و در اسفل زمین نقش‌بندی می گشتم. چشمان تو جنین مرا دیده است و در دفتر تو همه اعضای من نوشته شده، در روزهائی که ساخته می‌شد، وقتی که یکی از آنها وجود نداشت.

مزمور ۱۳۹:۱۵-۱۶

> ای خدا به حسب رحمت خود بر من رحم فرما، به حسب کثرت رافت خویش گناهانم را محو ساز.

مزمور ۱:۵۱

در این آیات به نکات جالبی برمی‌خوریم: در آیه اول متوجه می شویم که خدا دفتر ثبتی دارد که شرح احوال تمام زندگان در آن یافت می شود. در آیه

دوم می‌خوانیم که خدا وقایع زندگی ما را در دفتری ثبت می‌نماید. و در آیه سوم می‌بینیم که حتی تعداد روزهای عمر هر فرد نیز پیشاپیش در دفتر خدا ثبت شده است.

در آیه‌ای که از مزمور ۵۱ نقل کردیم، واژه «دفتر» قید نشده اما از «محو ساختن» سخن به میان آمده است. همین کاربرد را در مزمور ۶۹ نیز شاهدیم. داود در آنجا از خدا می‌خواهد اسم دشمنانش را محو سازد. محو ساختن یعنی پاک کردن، و از مزمور ۵۱ چنین برمی‌آید که خدا اعمال گناهکاران را نیز در دفتری ثبت می‌نماید.

به رغم تمام اشاراتی که در مزامیر در رابطه با دفترهای خدا وجود دارد، هیچ‌گاه صحبت از دفتری نیست که در آن اسامی نجات یافتگان و نجات نیافتگان ثبت شده باشد. نزدیک‌ترین مورد به آن، همان آیه مزمور ۶۹ است که در آن داود از خدا می‌خواهد دشمنانش «با صالحین مرقوم نگردند.»

منظور داود از «دفتر حیات» در مزمور ۶۹ همانا دفتر ثبت زندگان است. مراد از «حیات» نه حیات جاودان، بلکه صرفاً همین زندگی جسمانی است. این تفسیر کاملا با آیاتی که از مزمور ۱۳۹ نقل کردیم سازگار است. داود از خدا نمی‌خواهد دشمنانش را به جهنم بفرستد بلکه صرفاً می‌خواهد ایام زندگی آنان را کوتاه سازد.

در خود متن، نکاتی در تائید این تفسیر وجود دارد. اولاً تمام چیزهائی که داود برای دشمنانش می‌خواهد جنبه جسمانی دارد (رجوع کنید آیات ۲۲-۲۶). نخست از خدا می‌خواهد دشمنانش را دچار بیماری سازد. بعد درد و رنج خانواده‌هایشان را از خدا می‌خواهد و سرانجام می‌خواهد که اسامی‌شان از دفتر حیات محو شود. به تدریج جلو می‌رود و به زودی به مرحله‌ای می‌رسد که از خدا می‌خواهد دشمنان را به کلی از عرصه هستی ساقط سازد.

نکته دوم این است که اگر «دفتر حیات» را در اینجا با «دفتر حیات بره» در کتاب مکاشفه مترادف بدانیم باید فرض را بر این بگذاریم که دشمنان داود ایماندار بوده‌اند. چه در غیر این صورت چگونه ممکن بود اسامی آنان به چنین دفتری راه یابد؟ و حال آنکه در سراسر مزمور می‌بینیم که دشمنان داود افرادی شریر و بدکار معرفی می‌شوند.

سوم آنکه، داود در یک آیه قبل از خدا خواسته بود دشمنانش «در عدالت او داخل نشوند» (رجوع کنید مزمور ۲۷:۶۹). اگر اسامی آنان در دفتر حیات بره مکتوب بود، لاجرم پیشاپیش در عدالت خدا داخل شده بودند. بنابراین منطقی‌تر آن است که بگوئیم منظور از دفتر در اینجا نه فهرست اسامی عادلان بلکه صرفاً فهرست اسامی زندگان است.

بیندیشیم

آیا خوشی و احساس ناامنی با هم سازگاری دارند؟
چگونه ممکن است خدا از ما بخواهد
به خاطر رابطه‌ای شاد باشیم
که تداومش در گرو وفاداری ما است؟

«مرا از دفترت محو ساز..»

جالب اینجا است که داود تنها کسی نیست که در عهد عتیق از خدا می‌خواهد اسم کسی را از دفترش محو سازد. موسی نیز چنین درخواستی داشت:

> پس موسی به حضور خداوند برگشت و گفت: "آه، این قوم گناهی عظیم کرده و خدایان طلا برای خویش ساخته‌اند. الان هر گاه گناه ایشان را می‌آمرزی و اگر نه مرا از دفترت که نوشته‌ای محو ساز." خداوند به موسی گفت: "هر که گناه کرده است او را از دفتر خود محو سازم."
>
> **خروج ۳۱:۳۲**

در اینجا نیز منظور از «دفتر»، دفتر ثبت زندگان است. موسی از خدا می‌خواهد زندگی جسمانی او را از او بگیرد، نه اینکه او را به جهنم بفرستد. اما خدا قبول نکرد. در عوض قول داد زندگی کسانی را بگیرد که گناه ورزیده‌اند و چنین نیز کرد (رجوع کنید خروج ۳۵:۳۲). در هیچکدام از این آیات نمی‌خوانیم که این افراد به جهنم فرستاده شده باشند.

اول نوشتن، بعد حذف کردن

قدری عجیب به نظر می‌رسد که کسی چون موسی که دوست خدا بود از خدا بخواهد نام کسی را از دفتر حیات بره حذف نماید. اگر خوب فکر کنید خواهید دید که چنین چیزی به هیچ وجه با عقل جور درنمی‌آید. زیرا آیا نه این است که همین خدا پسرش را برای نجات انسان به این جهان فرستاد و برای ممکن ساختن این نجات بهائی گزاف پرداخت؟

پدر آسمانی ما اسامی را وارد دفتر حیات می‌کند نه اینکه آنها را از این دفتر حذف سازد. این خبر برای آن دسته از ما که ناممان در این دفتر است مایه بسی خوشحالی است. عیسی نیز همین نکته را مدّ نظر داشت آنگاه که فرمود:

> اینک شما را قوت می‌بخشم که ماران و عقرب‌ها و تمامی دشمن را پایمال کنید و چیزی به شما هرگز ضرر نخواهد رسانید. ولی از این شادی مکنید که ارواح اطاعت شما می‌کنند بلکه بیشتر شاد باشید که نام‌های شما در آسمان مرقوم است.

لوقا ۱۰:۱۹-۲۰

باشد که این حقیقت پرجلال مایه شادی و اطمینان خاطر همگی ما باشد.

آیا می‌دانید؟

۱) آیا دفتر حیاتی که عهد عتیق از آن سخن می‌گوید همان دفتر حیاتی است که در عهد جدید آمده؟

۲) آیا وقتی داود نزد خدا دعا کرد تا اسم دشمنانش را از دفتر حیات محو سازد درواقع از خدا می‌خواست آنان را به جهنم بفرستد؟ توضیح دهید.

۳) چرا موسی از خدا خواست نامش را از دفتر حیات محو سازد؟ پاسخ خدا چه بود؟

۴) اگر بفهمید کسی چون موسی که دوست خدا است از خدا خواسته اسم شما را از دفتر حیات محو سازد چه احساسی خواهید داشت؟

نتیجه

هرگز شخص مسیحی را ندیده ام که نجاتش را از دست داده باشد اما خیلی ها را دیده ام که اطمینان به نجات خود را از دست داده اند. امنیت ما در دستان پدر آسمانی است که ما را بی هیچ قید و شرطی دوست دارد. پدری که پسر یگانه خود را داد تا ما برای همیشه با او در مشارکت دائم به سر بریم. اطمینان خاطر ما در گرو درک و قبول این حقایق پرجلال است.

مانع، برای برخی تعلیم غلط است و برای برخی دیگر احساس گناه. اما دلیل هرچه باشد، نتیجه اش یکی است: احساس عدم اطمینان. وقتی اطمینان نباشد شالوده رابطه با خدا نیز فرو می پاشد.

موضوع تنها اطمینان نیست. کل پیام انجیل با زیر سؤال رفتن آموزه امنیت ابدی به مخاطره افکنده می شود. اینکه بگوئیم فرد ایماندار مسئول حفظ نجات خود است، بدان معنا است که در کنار فیض، اعمال را نیز در نجات انسان دخیل بدانیم. در این صورت نجات دیگر هدیه نیست بلکه نوعی معامله است یعنی وفاداری انسان در قبال وفاداری خدا.

این امر با خبر خوشی که عیسی منادی و پولس مبشر آن بود فرسنگ ها فاصله دارد. انجیلی که آنان موعظه می کردند بیانگر واقعیت «نجات محض ایمان» بود، تنها محض ایمان و بس.

نجاتی که عیسی و پولس از آن سخن می گفتند در یک لحظه اتفاق می افتد و با این حال تا ابد همراه فرد ایماندار است. این ایمان باعث می شود خدای داور نه تنها فرد گناهکار را ببخشد و بیامرزد بلکه او را فرزند خود خوانده و جزء خانواده خود سازد.

تأمل در آنچه مسیح برای ما انجام داد و امتیازاتی که در او از آن بهره مند هستیم، بی اختیار این پرسش را به ذهن می آورد که به راستی این همه مهر و رحمت برای چیست؟ پاسخ همانا محبت است و بس، محبتی چنان عظیم که به هیچ وجه در قالب تفکرات انسانی نمی گنجد و یکسره بی قید و شرط

است. خدا در ازای محبت خود هیچ توقع پنهانی از ما ندارد. محبت او به گونه ای است که ما را همان طور که هستیم می پذیرد و هرگز رهایمان نمی کند.

هرچه در ابعاد و عمق این محبت بی شائبه و بی قید و شرط بیشتر تأمل کنیم، تصور اینکه کسی در مورد از دست دادن آن سخن گوید ابلهانه تر به نظر می رسد. چرا خدا باید چیزی را که بی هیچ قید و شرط به ما بخشیده از ما بگیرد؟ ابداً با عقل جور درنمی آید.

آنگاه که به ایمان خود اعتراف می کنیم وارد رابطه ای بی قید و شرط با پدر آسمانی می شویم. این بخشش او متعلق به همه است، منتهی برخی با ایمان آن را می پذیرند و برخی به آن جواب رد می دهند. اما در اصل این بخشش تغییری پدید نمی آید. آری، ماهیت محبت خدا چنین است.

البته هستند کسانی که از این محبت سوءاستفاده می کنند اما محبت او چنان بی شائبه است که حتی در آن صورت نیز نظرش را عوض نمی کند. او نسبت به بی وفایان نیز وفادار می ماند. هیچ چیز نمی تواند ما را از محبت او جدا سازد. هیچ چیز نمی تواند ما را از دستان او برباید. آنجا که گناه فراوان است، وفور فیض صد چندان می شود. زیرا اگر جز این می بود، دیگر محبت وی بی قید و شرط نمی بود.

با این حال به رغم تمام آنچه گفته شد، عدالت خدا به قوت خود باقی است. نقشه نجات خدا به گونه ای است که در چارچوب آن، کسانی که به محبت او پاسخی مشابه می دهند، پاداشی ویژه خواهند داشت. پاداش آنان در آسمان بسیار عظیم است. ابدیت برای تمام ایمانداران یکسان نخواهد بود. همهٔ ما باید روزی در پیشگاه تخت داوری او بایستیم و بابت آنچه کرده ایم حساب پس دهیم. به خاطر تک تک اعمالمان، خواه خوب و خواه بد، داوری خواهیم شد. تک تک روزهای زندگی ما در این دنیا، شأن و منزلت ما را در آن دنیا رقم می زنند.

این خبر برای کسانی که می‌خواهند مورد پسند خدا باشند، بسیار خوشحال کننده است اما برای آنانی که به اصطلاح هم خدا را می‌خواهند و هم خرما را، مأیوس کننده است. باید هم این طور باشد زیرا خدا را نمی‌توان به تمسخر گرفت. نقشه نجات او هیچ راه گریزی ندارد. حتی در چارچوب فیض نیز، باز هر آنچه بکاریم درو خواهیم کرد. منتهی داس خدا دو سر است. کسانی که بذر وفاداری و اطاعت کاشته اند، ثمره جاودانی خواهند یافت، اما کسانی که بذر خودخواهی و بی اطاعتی کاشته اند ثمره آنان در آتش داوری خدا خواهد سوخت و چیزی از آن نخواهد ماند. معلوم خواهد شد که زندگیشان بیهوده بوده است و در ملکوت آسمان فقیر و بی‌چیز خواهند بود.

خدا برای آنکه بتوانیم با او رابطه داشته باشیم بهای گزافی پرداخته است. این کار به بهای خون پسر یگانه اش تمام شده اما قربانی پسرش صرفاً ایجاد ارتباط با خدا را برای ما ممکن نساخت، بلکه جاودانه بودنِ این ارتباط را نیز تضمین کرد.

نجات شما در امن و امان است. دعای من این است که از بابت این هدیه باارزش و گرانبها اطمینان حاصل نمائید.